

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنزَلَ عَلَيْنَا
 الْقُرْآنَ الْعَرَبِيَّ

الْمَجِيدُ الَّذِي جَعَلَ سَمْعِي كَارِزًا رَأَى مِنْهُ طَبْعَةً حَسَنِيَّةً تَصْنِيفًا دَرِيئِيًّا تَطْيِيرًا مَحْمَدًا قَرْنًا عَلِيًّا وَلَهُ
 الشُّكْرُ عَلَى مَا عَلَّمَنَا بِهِ وَأَرْزَقَنَا مِنْهُ الْإِنشَاءَ وَفِيهِ مَنَافِعُ بَرٍّ وَكَافِرٍ لَوْ جِئْنَا بِالنَّجْمِ مِثْلَ مَا نَزَّلَ



دَرِ اسعد و ان گویست برین زمان صحیح و مقابل جناب حسین صلوات الله علیه
 شهر رجب الثانی ۱۰۱۵ هجری قمری در سلطنت کهنه بیکه ستمو که قریب کبریا و ازه بزم

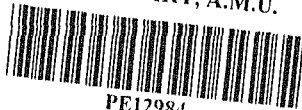
در مطبعه حسینی مدیر حسینی ضوی طبع شد
 ۸۵



SHIA CENTER

۸۹۱۵۵۵۱
۱۲۹۸۲

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE12984



11/11/2002

بسم الله الرحمن الرحيم

پیرایه زیبای سرایای معانی ستایش حسن طریقت که معشوقان سرایان را سرایای
والبری پوشانیده تا عاشقان بی سرسایان سرسایان را از پاسبان گردانند و سرمایۀ پائنده
یا راسی خوشن بانی یافتش حجاب دارست که بپایان سرایان را سرایان خرد آموزانند
تا دلادگان بپیرایه سرخوردی بیایان سرایان اندازند و همواره یک تصویر صورت رنگین بپایان
نگارستان جلال آنان ابتداء دل کافران عشق فرموده و منور یک تصویر شمع هزار خوب
خوبان شبستان لطف شانه شهید جان پروانه و نشان شوق نموده از گل ناز و ناز که
از گلستان ناز کاست خاک در دل بل صفتان خوانند و از دو پیمان لطف و کمال که بر پیشانی
شعله رویان است شعله رخی دماغ سودا ز دکان فشانند گشته های نگارین و ستار چون
شاخ مرجان بدریا چون خونین لاله فرو برده و گاه هم جاده چشمه ها را اسبان قدرانند از لاله
بر نشان سینه سینه نگاران ترا گلن کرده اگر چه بتا از زود نشیمن عطا به عشاق
از بوت پرستی وادهم و حسن اگر گل سپهرین که سوزد از عشق و آغش بین به پل دفع چشمه از

۸۹۱۵۵۵۱
۱۲۹۸۲

بد از نیکوان و برترش پسند الی از وی طبیان و طب لعل لدا از خندان کند بد که چاک جگر بکند
 کنند و صلیوات را کیات نذر جمیل با کمالی که جمالشن با کمال اصل و نجات طبیات نیاز کمال
 با جمالیکه کمال از جمالشن کمال ویش کعبه رحیل است غلاف سباه گیشو حال کمالش نمک
 خلیل است بیان شور انگیزان اصل بینه مقال رخ و خشن اگر شق القار نور و روشن بکند
 نسبت کنم که آج رنگ یا فیه شوق و است و لیسوی خوشن که شب تجلی از و سیار زده بشک
 چسان تشبیه هم که هشتل از خطا و آیه است شماعی قضایع جمال خورشید مثالش در لکین رسالت
 روشن گردانید که ملان از غایت شوق پروانه دار گرد و سرشکن دیدند خمرین پیش اتم حاصل
 اینچه صفت بد که جان بسیار پُرانه است و و انقاش از ل تصویر صورت معینه
 هم صورتش و ورق امکان کشید پاکان از نهایت حیرت بزرگ نقش دیوار مقام بهیوشه
 رسیدند اگر **فرستاده** نمیدانم که بر لوح اینچه نقش است بد که خود نقاش و دیوانه است
 الی اظهارش و از درج فلک جمال اصحاب که بارش چار غنچه جو کمال فرج از چرخ طورنی
 چراغ طور پُرانه آن نور صانع بخدا هر که آفرید ترا بد رفت از خوشن جو دید ترا ظهورش ثانی
 اول ظهور بل اول ظهور در صورتی فی ظاهر تر از نور هم و ناظر هم و منظور هم می علیخان مظلّم
 طبع و ذات شریفش انده سان بد که از وی صورت حق شد نمایان و اما بعد که با مانده
 کلام بنیک کلان مانده میشتی ثابت علیخان که بر چند ساسلشن بطبق طبقات خاک با هر دو لیل خاکستار
 از آن ظاهر لیسکن همین و جزوش **فرستاده** با و انقش آن سنگری دوم
 افتاب مبهوشتری و چه عجب که آن خاک نور گردد و خاکسارین بعزت مشهور کشته
 قابلیت و سخنان حیران معروف و مشکوف می نماید که درین زمان از سر و مهر
 روزگار گردی باز از سر و اسر و کجی بر رو کا قلم را گری بزبان نیقاده که بناخن تری طبع
 بر شایه رقم را سینه می منت نداده که بروشنی افتاب معانی سپید و روشن و نماید رنگین
 کلامیکه سخن رنگینان رنگ رخوان با نقطه انتخاب بکمار است چون لاک بکوهستان

می زانه پارسنگند و تازه بیانی که بیان نازده شان مانند گل بطراوت معنی آید است
 همچو در رنگ گیر می مان انگارند پیش بنیان که نگارنده قدر والی گرم است کدام نوع سخن توان گفت
 و درین نگار کار بازار سخن نمی سرست چه میگوید که هر آن صفت معنی اگر حرفی زبان خام میزد و اگر سخن
 و رقی مشیو عین بیان چون نظم باین فکری از میانید و نکته چنان آید دهنده دست بسره دانش بیکان
 خوشید چو دایع نشود که با وجود آنکه ضلع بلند بود و رقی صبح گلشنه شغل گشت اعتراض و می
 و ماه چنان خود نگاهد که با وصف یک صفت روشن بالبال او شب پوشنده از خنده دندان نما
 اینچنین بدخاک نشینی بیا بجا است که نفس گین پیچیده جانش را خردا نیست و سینه چاک صدف
 سرست که در بختائی و از گوشت سر اطلال کاری نه الا جویش ناس نکات ز گیلین گوهر سنج سخن صفا گین
 عاقل شش کلیات غصه منطوق سخنانی بیان بختیش بیان معنی بیان و معانی باین روشن
 چراغ روشن کاشانه سخنور برای ثواب نهان باقی آسمان سخنور علی بقدر قدرت در آن برادر بهر پدر
 محبتی بخیان سلا الرحمان که منبع دقیقه فنی قدرت است و جمع نکته سنی تازه بیانی اگر ابد با هر طرف
 گلشن میوز و تبویف صبر قلش دم نیند و اگر خاک چمن سبزه برو آب می آرد و تبویف سواد و نش
 ایامی کند آب خطاموج در وصف روانی طبعش عبارت روان روانی میند کار و آتش
 اسودد و در شاهی گرمی زبانش و صبر عجز به زبانه تجویزی آرد و شور زشتی اگر اثر از شیرازی نظم
 دیگران معصفا علی ریش شزار ز گیلین سنج این آن که است سخن فنی سخن سنجی سنجی گین
 قدر و نقدین و با چشم جاد و بختان از زبانش تعلیم هر حرفی یافته با وجود سر سرخودن متعلو
 و از لطف شکیبایان شعر شش گین سر خود در یافته با وصف پریشانی اجمیع موموست طهر
 معا اگر مثال تابست + بر آکل و طبعش و است + و روید بستی فکر جمعیت خیال این شکسته
 پریشان ابل محاطب گردیدند و گیسوی عروس بیاز ایشانه زبان بدینسان آرایش
 بخشیدند ساکنه و عیف سزا بخوبان اینستادان حرمیان بعضی نظم و بعضی به شعر معانی شده
 لیکن مشهوره سزا باین که سزا بایش بزرگوهر نظم شریف و آراسته باشد که نظر کرده است

طایفه را با این سبب میگویند که در آن دور است و درین حروف و این سخن است و از این جهت صفت است اما نام آن را از نظر نگارنده است

در این

هب است که بشناکلی طبع تو نشاید این طرز جلوه گری نماید و بالغ نظر از اول از دست راید
 باین خطاب باند نو نهال بر خویش لیدم هوای این کلام چون غنچه در پوست گنجیدم
 طبع گنج معانی را کشادم به زبان تامل معنی غوطه ادم به قلم دست دراز نمود که بخت
 این آرزو بکفایت آید و صفحه دامن پهن کرد که گوهر این مراد در میانش جانماید الغرض در اول
 و صف هر عضو یک شعر خود داخل ساختم تا شجر فی پسندید و غار ز روی این عبارت بخیزد
 شود و در آخر آن هم همین عبارت مرعی دهم که آخر ابا و ل نسبتی نام از علی الاکلام بود در عرصه
 این آینه خوبی را جلاد ادم همین خیال مرآت اجمال نشان دادم تا به تخریش بدینگونه نازید
 خفا را کشاند بدین آینه بآینه ظهور چاه نماند و قطعه لراشته زهی آینه روی معانی که از آینه
 بردی بزجایش به مرآت اجمال آید یعنی که نصف بینش نشناخت بود در لفظ او و چون خود
 گداز از رشک میگردد لالتش بر دل از کف عشاق معنی غذا و صفی خط و خاش و چو مرآت
 اجمالش نام کردم بود مرآت خوب اعدا و دشت بهید که هر که بسیر این حسن آباد دید او را
 بدعای خیر یاکنه صفت قیاس بر لایق آن ناز پرور بهیلم میباید از شاخ صنوبر به قیاس
 انداز از انش تا قد کشید و سر کشش پایدانده حیرت گردیده عاشقی که جلوه ستایش معاینه کرده
 چشم پیش ساغر بری گردید و بایکدم چشمانه اش نظر او دل بیتابش رنگ هوا خویش
 برید شاخ گل را بخشش و اغما بر تن عمود صبح را بشوقش چاک در پیرهن الفیت که
 دلتش جانت تیریکه جگر و در خونین لالت از خراش بظهور معنی آن زلزله لالت
 قیامت برپا و از قیامتش بوقوع قاصت القیامت حشری و نما عجب گلبنی است
 که گل شاخش خورشید جهان تاب است و طسره و غلی است که تیرگی سایه اش غریب است
 است لراشته بود قدش الف در دست خبری به پیشش شاخ گل
 در سحر خبری صفت لیسو لراشته چو آه وصف گشتن بخت به پاک خاوند
 به نظر غنچه زلف غنچه این بهر بهار است که بسیر چمن سبزه آن ده و سبزه نال بهار است که بشام

سی برانده از آن در دست شی از آن گنج ۱۲

روح را بر یک بخش رحمت شده عاشق پریشان حال چون بسته بود زنجیر که هیچ توان
 بیست هزارا دست بیدار شکسته بال جهان گشت شبیه و زنگار شود که سیاهی سیه آن
 هرگز بخش عهده در دلها نینداخته که بسختن تن بر کشاید و هر طبقه اش طوقی در گردنهای گرد که
 ناله کلو خلاصی و نماید و قستی که از سر چسبیده معنی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** در سر
 بر سر از آن عیان گردانیده و جنگا سیکه از گردن پاسبانیه همچون سیاه سیاه و آغلا که بوی
 بگذرانان نمائند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و زلف از بار و لکها گردانیده و خدیجید رسد بضا که هر بار و
 سر **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** نماید سر سیه توصیف آنست سخن میخست میگویم از آنست که سرش از لب است ازین
 بر سر آمده و سر حلقه حسن بر و است ازین سر بلند شده و خاکینکه بفر و حسن که ماه بزی از انداز
 عشقش شرف در در سر دارند و حسینا نیکه بفر و خوبی و در این سر خود می انگارند بسودایش
 سوی بر سر میگذازند زلف را تا بسرهش برست مشتافان از روی حشرش سر بر زمین
 نیز نهد و شان را تا بطرفش گزیرت عاشقان از سر و کشش سینه صا که سیکند نسبت نیست که
 در میان حج چشمه حیوان و نقشه از است که در سلطش با من را خیا بایست جویست که نور شنید
 تا بایست و گوشت که فات خوبان از و چو گانت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بر سر مغز حسن **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
 که از سودا کشش شد مغز سر **صفت پیشانی** **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** عیون آن چین
 در خاک گنجیده و در صفای بر آرائیده گردیده و خوشا چین که صبح عید از سباط کشا و کشش از فضل
 میر باید و در نور و نور از بهار دل و نورش با تقبا رخ می می آید صفای درجه که آینه را به جو
 همیشگی و اگر در و شکفتگی بر تبه که لک لکلاف برابرش با خار شیرند حیرانم بر عجب کاری
 صندلش که در سر از و میفزاید و نازم بر بسیار بی نورش که آفتاب پیشش سایه بیناید در
 بر اینش کل و شکفته از شبنم عرق جبین بروی چشش قطرات آب حیوان از ظلمات
 شیار گزین همانا نقوش نورست بر صفحه ما بهتاب بل خطهای شعاع بر و برقی آفتاب
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ جز آن چه که جبین بروی رسیده **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** محفوظ **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** آینه که

آنچه که دیده و وصف ابرو و کرشمه بر وصف ابروی شمشیر در
 دست به تسلیم باینه شمشیر سوخت و تیغ دوم ابروی خدا جوهرش معجرات و آسمانها
 مدد قریبایی بون بقی شکلیاکی کلید کجینه حسن است که نقل آنها سر بسته از و یکسانه یکسان است
 ناز است که رشته جان پیش میا بیناید بلال عبدیت بر آوج جو بلند گردیده و نشسته حدیثت بر
 عشوه کنیده شایخ نخل حسن از بار بار از آنک سرگون محراب عبادت عشقت از سوره حبیب دلها
 مشحون که بر نظر کرده چون هلال و بکاستن آورده که سیکه بر چشم کشاده شبیه طاق
 بالاسی طاق نهاده و کرشمه ابرویش بخ جفت هم طاق و از او دلباخته جان باز
 عشاق و صف مرگان کرشمه تسلیم و وصف مرگان کشیده
 سر دانه و از آنجسده مرگان کشان تا ناوکل انداز دست بر آورده سینه کار از روشن و تابش و تابش
 کشانده عشاق اسیرش در سر جاگزین از نوکش چه خارها که ناخن نعل خونین جگر آن
 نگاشته و از تیزش چه دشنه ها که بر گوی جان سر بانهنگان نگاشته شمشیر است که میانش
 عربایت و خنجر است که کشش و چکانی تا نشانایان بشویش ملک هم نمیزند و نظاره گیان
 بعشقش قره که نمیکند چکان باز ناز است که جمعه دل دارند و شمشیر حسن غارتگر است که کشور
 جان از و سرخ است سینه دل را دگان میدان نینده بازی است و به بلوی عاشقان نشان
 تیر انداز و عاشقان از افتد خار در شکسته که خار از ترب نشان دیده است و مشتاقان را چنده
 نشسته بر جگر زده که خون از کفن نشان در چکیدن کرشمه زنده نوک قره خنجر بر دل
 دل عالم از و گردید بر صفت چشم کرشمه تیر جرح چشم حاد و با دیده و آ
 از چشم کم بود و بشویش چشم صیاد آهوشیم بدین صحرای پوشیده و بنیم خوابی آن ز کس فتنه بنیاد
 دیده بر پشت پاد و ز دیده از رشته بر خیش رشته رونق لاله یک سرسته و از آب سبید پیش
 صفای لولوتی لاله غبار تیره نشسته سیاهش تیرانی همانی سیه و ز کارش
 از آنکه متیش جلوهها خراب و از گرمی نظرش لاله کباب هنوز تیغ کرشمه

از بنام ناز کشید که خلقی برنگش بسجاک خون غلیظ در غنچه زار و یک غنچه اگر شست چنان
گردد اما چون در وقت شکیافته کبر حریف سبب است که هزاران موصیفات با مال میکند ^{سور اخذ ۱۲}
از ساعش برکت نشیند و دوستی محبت نیز نماند تا میان یک گردش سناش عشق خندان
از بهوش گذشته اند که اگر دشمنان خسته نداشتند و نظار گیان بیکه و پیمان اش
انقدر ریخته گشته اند که از دور همان بغضت میگذازند و نهند و نیست که موافق مضمون هندی
شربت ناب المایل قاتل زلال جوان بیک اغر سانیه بیکگاه هم شیار از انچه کرده
هم موجود از ابد هم برده و هم دکان از زده گردانیده و سر که است که از روی جفا پسته
گشته نگاه و تیر فرود و شمشیر بر و کف آورده بطرفه العین بسجاک از ابرام دست و پاسته
همان جگر خسته و هم تیغ کرده را ^{۱۱} خدای بر دست حسن داد و در چشم سر سیکارده و گویا
صفت گوش ^{۱۲} است که نمونست صدف بگر گوش قلند گشتی در در آغو
زهی گوش که لاله صفت ز منین شنیدید عشق سرگردان را غمت و کلان و صفت آنکشتن
گوش که شکش گوش گیر باغ است صیحه ستاره گوش بر باد از شست نیست شنش لوی آید
جام بلور است که از عکس گلینک سرخی رخسارش نگین تازه در کنار داز و بر که
نور است که از پر تو گلها می نگین بهار شش باری طرف بری است می آید شنیدن گوش
چشمها همه گوش است بدین صورتش گوشها چشم بعشق صفای می شگش بر سواخ حسرت
در آغوش بغلامی لطف ند و برش بد حلقه ملال گوش ^{۱۳} است که در جوی
است در گوش صدف بهر در جویست آن گوش صفت بینی ^{۱۴} است
فلم بیاید از شمع کافور که در دجرا زینیش سطور زخمی می که بر کبر چشم کشاد چن گوهر
در بند نهاد و هر که بر آن نظر انداخته بسان حلقه شقالب تهی ساخته تا خوشنویس از ل صنفی بهین
رخش این الف برستی الف بر کشید بر کی بعشق صورتش الف الف سینه در کشید شاخه
ارغو است باد و درش نهلا غسل بجا نیست باد و در وزن سوزن سوزن سوزن

بعضی از این دو هم در سوره الف باقی است که در کتب دیگر نیست و در کتب دیگر نیست و در کتب دیگر نیست

تو نیست از چشم خورشید پندی گزین الفیست لوح ماه را و لشین غنچه زین جامه دلی ده غم
صورتا و ست و شمع کافور و سوخته آتش حسرت و زهره ادا یکبار دولت راستی سر پندی
دریا فقه و نازک تنی که از ازار زاکت سحر بزیانداخته در وصف آتش سلم خیرینی بجا که میاید
و بحر آتشیش الفیست لالت برستی میاید **لرشمه** و بینی بر پیش چشم آن باز
عصای میاید دست بیمار و **وصف لرشمه** حرفه عارضش سطر و گرد
قلم شامخی ز غل طور گردیده **لرشمه** رخسار تجلی ناکه هر که بر آن چشم کشاده انبساط فر و غشخ و قناده
و یکسان دیده بر پرنگ تشق سرگردیده و آفتاب در جانش برنگد و جان و ماه و عیش
چون ماهی پلان شمع روشنی که فانوسش چشم تماشا بایست و گل نازکی که جنبش نسیم آید از اجزای
و قشکیه بیاینی لف نهان **لرشمه** بر آفتاب سحاب نمانده و بنگامیکه بیه آینه بید
صبح را هم آغوشش شوق گردانیده و کتاب بروی آتش **لرشمه** و آفتاب بروی تابش زرد و زرد
انفیلد انباری افلاکش از عکس گاه عیار **لرشمه** و همچو آینه صفای دلهای زرد
رنگ غم را و **وصف لرشمه** ز خال در تحریر آید و سواد از مردم خون
باید خال شکبار بر عارض صفات نقطه انتخابست بر فقره خوبی یا قطره داد است و در
محبوبی بدانه مشک چگونه نسبت هم که یزید بر ابرو است و سواد خاک چنان که کم که در عیار
با آهوست گلزار حسن ازین گل مشکین بهایی **لرشمه** و تماشا است و سواد بر جانش ازین گوی بوی
بیدار آن خوبی گوی را بخت کج در تابش بار است هند و نیست که در دیدن بهشت کل است
هر که برین سیه جرده ننگ کشاده و دشمن اغیبه سیه افشاده **لرشمه** و خال بر هم که گزیده
شد و مکرزین و سودا و نشین **لرشمه** و **وصف لرشمه** تباه لب بگون آن
یار و دوات از ساعزنی هست و کار **لرشمه** و بوشه آن عمل میگویند اما چون جامه باده خون
از زکشت چشم در دهان گلگون گردیده و از جیش آتش حسرت از نهاد گلزار عکس
خود از ننگ حسرتش هرگز و در اصل از تابشش از بر و حقیق عشقش سر بسنگ نیزند

[illegible]

طرف سبب بی آسید و انار بیدار است که از شاخ سرو کشیده و عجب آفتاب بکسوف و ماه بکسوف
است که از برج آتش بر خیزد **لرسته** ز سپان در بر خاشاک باب بهار نشسته بر می مهتاب
وصف **لرسته** که در وصفش که در خاطر افتاد که از بطن کلام من صفار داد
زهی که که دست آفتاب و شیشه و خمیرش سینه و بد قدرت آب قوت بازنگ گوهرش آینه و شیشه و زهر
بهار کس که گل خوشن از نهاد و شش آتش هم آغوش بر بر صبح اصل گوهر است که نگاه حسن
از این ماه و صبح پس از آن که در او در صفای بر سریده تا است و حسن الف خط و که با و در آنه ناف بر
گوهر کس که شید زبان شکستنیان شوق و جرقه گوایگر دانه و نهایتا بر دی است که گمان
عشاق باره کرده و در دهنه است که دام نایب لبها که تیره **لرسته** که از آن صبح
صفای چهره گریان چاک کرد و آنچه در **وصف** **لرسته** در تحریر حرف
ناف آن باره و دوات از شمع خوانست در کار و هر که در وصف نافش شنید گریان ناف صید و هر که در
تدویرش با غطره دانه حیرت گردید حلقه است بر ورق سیم مرقوم کسوف معاینه آتش با قوت
دید که شاد و غنچه نقوی است بر صحنه سیم و ملام از ناف هیچ شکش غنچه گلشن سرنگون افتاده
چشمش که در یک نوهرت برین کیده عجب آتشش در زلف و است که ادبیت که در آب آینه خام است بگر
سحر باش عیانست **لرسته** بر سیم شکر کم نامش حید است که چشم عشق جبین کم داشت
وصف **لرسته** بر لطف که خامه که است به تباریکی جوهر نطفه بیوت
زهی که نکات از کنار زلف غریبان از رنگ نگریش بچرخانده چهره خراشی می کند و رنگ گلبرگ
جنان از غیبت باریکش خود را مانند خورشید آتش سقر نیند با وجود آنکه در بده خفاست برده در
ایل سود است هر که بدیده خیال صورتش دید بکمال حسرت از میان گم گردید و هر که بگو
هوش و غلبش شنید نهایت شوق موهوبه و خود هیچید از جبین تاب اما در هیچ پانز آتش
رشته جانها هیچ طرف جسمی است چون روح بی نشان و عجب وجود است در هم و اما
معنی عین غناست که شش سیم بیست می نره چشم خاکست که گاه در خفاست

علاست تا بهت که کتاب جانها از زبان برده و معج سر بهت که دلها را بفریب آورد و در کتب
فرهنگ یک کتابی در دیده اند و خوشگاران مضمون عجیب و خرد اما و راه ساها از فرهنگ
اند و در میان زبان از این است که اگر اول نظر عدم را از جانب است و در فرهنگ
اند و در میان زبان از این است که اگر اول نظر عدم را از جانب است و در فرهنگ
تنگ نیست که در میان زبان از این است که اگر اول نظر عدم را از جانب است و در فرهنگ
شرف بهصولی حاصل گردا و در میان زبان از این است که اگر اول نظر عدم را از جانب است و در فرهنگ
روزه میدید و باز از این است که اگر اول نظر عدم را از جانب است و در فرهنگ
در میان زبان از این است که اگر اول نظر عدم را از جانب است و در فرهنگ
نسیم خرم زید از تیرت بزرگ غنچه گرگون گردید هر که از این بدام و منفرد اطلاعی دست انداز شود
چون بدام و در میان زبان از این است که اگر اول نظر عدم را از جانب است و در فرهنگ
از این است که در میان زبان از این است که اگر اول نظر عدم را از جانب است و در فرهنگ
تغیب و بخوابش و او بر خوشی بالید و اگر غایب سیرین از تیرت بدام و منفرد اطلاعی دست انداز شود
و شوار و اگر کتاب او برش چنین است فروغ آفتاب از خاک نشینان جا زده و منصف است که
پاسبان و در میان زبان از این است که اگر اول نظر عدم را از جانب است و در فرهنگ
هم بهلوت و در میان زبان از این است که اگر اول نظر عدم را از جانب است و در فرهنگ
در میان زبان از این است که اگر اول نظر عدم را از جانب است و در فرهنگ
از این است که در میان زبان از این است که اگر اول نظر عدم را از جانب است و در فرهنگ
و سیم نیک جانی وضع بود و در میان زبان از این است که اگر اول نظر عدم را از جانب است و در فرهنگ
بر زبان از این است که در میان زبان از این است که اگر اول نظر عدم را از جانب است و در فرهنگ
از این است که در میان زبان از این است که اگر اول نظر عدم را از جانب است و در فرهنگ
از این است که در میان زبان از این است که اگر اول نظر عدم را از جانب است و در فرهنگ

تبارخ پانز و پنجم جمادی الثانی سنه الحیریه طبع
حیدر سید محمد الزمان صفوی رکابکج مخبرد بابت تمام سید طبع

و دراز لطف نباشد چون شغف آن سعادت میراید هر چه بر زمین تنگ کرد سطر و سطر چنانچه
 ارمغان برای شائقان برقی بریزد غرض غایب که ^{اعطای اضافت} مستطوره مقسم بده موج و موج
 با هر موج علاقه دارد کسی تا زهر الفصاحت که لایق میسر باشد بخاطر رسید و نیز از
 سبب که غرض از لطف آن افاده قره العین ^{چنین} است این ذکر است اگر منافع ^{خوانند} کسی
 روا باشد **موج اول** در تعلیم بعضی چیزها که ترک آن واجب است و محبت اما آنچه
 واجب ترک بود آن است که مخالف محاوره زبانه امان باشد و اما هر چه سخن ترک
 آن بود که فصاحت نقل نفرموده اند چون وجوب ترک ما هو قال للترک از خطا باز می دارد
 بخلاف سخن آن ترک که طرفی از اولویت دارد و تقدیم ذکر چیزهای واجب ترک
 واجب آمد باید دانست که عوام عهده که خبر از فارسی ندارند لفظی چند استعمال
 کنند که در مجمع البیان موجب ریشخند باشد و از الفاظ مذکوره کلی لفظ کسی بود
 که وضع آن برای ذوی العقول است کسی نمی آید یعنی آموختنی آید بایان و تکثیر صحیح باشد
 و کسی دیگر آنجا هم درست آید و کسی چیز را خوش نمی آید یعنی چیزی را پس چیز را خوش نمی آید
 یعنی چیزی را پس چیز را خوش نمی آید غلط محض باشد و در پند بیان کسی وجه که کسی حلی
 و کسی خطا بسیار استعمال و دیگر سخن معنی فعل و حرکت مثلاً درین مقام بسیار آفاقی
 هر روز در بیت اللطف میرود این سخنان مناسب حال اوست و دیگر کدام که
 مثال شما برای که کار می رود یعنی شای چه کار و این کدام است بجای آن کیفیت
 و مکر استعمال جمع غائب با ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما که کار رفته بودند و خوانند
 رفت و آن که مفر را که رفته بودند و خواهید رفت و دیگر آوردن یا برانی یافت
 صاحبزاده و صاحبزادی و این که معجب است که خطا بوجهی بر دفتر خواند و بر سر کوفته

تنگ
 بیخ
 مغرب
 ارمغان
 میلوان
 کوته
 جنب
 باور
 ان
 خاموش
 که اگر
 نوعی
 کوه
 مشرق
 رنج
 پهلوان
 گشت
 باری
 موقوف
 که خبر
 مثبت
 و در
 نوسان
 حاکم
 عداوت

و دیگر از بجای ایشل فلا فی از فلا فی دشمن است یا دوست است و از و نسبت دارد
و از و دو چهار ششم و از و کفتم و نان از مریای سبب خورد و از کس سرو کار
دارم و از و می جنگم و از تو بحث می کنم و از بجای یا در بعضی مقام صحیح بود و از کس
جای خود آید و دیگر خواب شد یعنی خواب بود و مثال این بس و سال شش ازین آفت زاید
خواب شد یعنی خواب بود و دیگر غر و اجماعی در روز و بالعکس و همچنین حال کس و از و
بود و دیگر غر و اجماعی در روز و بالعکس و همچنین حال کس و از و پیر و ز و دیگر نهاده ام یعنی کجا شد تمام مثال
در شدت باران بهفت روز و در خفته نهاده ام تمام بر می مثال هر کور شد ایشان این مصدر را مع مشتقا بجای نگذاشته
و مشتقات آن استمال کنند و دیگر گردیدن بجای گردیدن و بالعکس مانند تیغ گزید و
برید و کشتن بجای زدن و بالعکس مثال فلان کس در جنگ زده شد و فلا فی را سر و
گشتم و دیگر گشتن بجای شکستن و بالعکس مثال سر فلا فی را بچوب خوابیم
و این رشته خود بخود شکست و دیگر خرد اچیان بمعنی علاقه و از آن بدین
فکیا خا لومعنی شهر خاله و اهل زبان برادر را و را کوبید و دیگر کردند بجای کشیدن
و دیگر گذاشتن تفنگ و جانوران بجای سیر دادن تفنگ و یله کردن جانوران
و دیگر چسبیدن بجای رسیدن و گذاشتن و اثر کردن و نشستن و قریب شدن
با اقربا و ملائق مثال فلا فی با شاه چو چسبید یعنی چه قراست دارد و این سیر را زانو
چسبانید یعنی بنیدانید و ضرب بجای فلا فی چسبید و دو سال در فلان کار چسبید
و عا سی فلا فی چسبید و تیرش بر تو ده می چسبید و دیگر در و غلو بجای جلی و مصنوعی و غیر
مانند خط فلا فی چسبید و در و غلو است و این نگین هم در و غلو است و عشق
است در و غلو است و دیگر راست کوی نگین راست گو بمعنی کس خوش اصل

[illegible]

و مگر فسادن یعنی فسادن شکل امروزه فلانی را خوب فسادم و مگر این حرکت نخواهد کرد
و مگر اینجا بنی من اینجا بنی رفته بود و اینجا بنی چه کرد و بنی اینجا بنی من اینجا بنی
مثال از اینجا بنی و تصور می نمود اگر رفت یا از تو مثال اینجا بنی بوده است و مگر چه بنی
قلیان و نوشیدن بجای کشیدن و مگر اخوان صاحب بجای برادر صاحب
و مگر آغاجی بجای آغاجان و مگر سبزی فروش بنی تنک فروش و مگر بقا بجای
غله فروش و مگر برف بجای برف و مگر فربه بجای چلی و گنده چون خط فربه و مگر فربه
و درخت فربه و مگر با سبزه بجای سبزه و مگر روغن زرد بجای روغن گاو
باد و غیر آن و مگر روغن سبزه بجای روغن چمن و مگر دادن بجای کشیدن
چون سرمه دادن و مگر کشته زن بنی کس ده زن و مگر حسن بجای برین
چون حسن رخساره چشم و مگر کو بنی کجا مثال شما از کوه می آید لفظ کو بنی
کجا است با حرف رابط مستعمل است و مگر روزگاری بنی نوکری مثال فلانی بی پروا
است بجای آنکه روزگار با او مساعدت ندارد و مگر غزلت بنی هم دامن و مگر
نصیب بنی طالع مثال نصیب او خوب نیست و احتمال نصیب با حرف مذکور
زبان از آن صحیح بود مانند یا نصیب و همه جا بنی قسمت درست است و قسمت بنی
مفهوم است بنی طالع نیست و مگر اسب بنی حل گویند که فلانی از امید است یعنی
حاله است و اگر تقسیم کنند با شش هر آینه صحیح بود که فلانی اسب سیر دارد و مگر
شیشه بنی آینه و مگر باد فروش بنی باد خوان و مگر از گره من چه میرود و بنی
از کیسه من چه میرود و مگر کشیدن بجای کشیدن بنی بکرون و مگر کل ضایع
خاسته بنی مگر بنده و مخلص و فقیر را غایب نوشتن مانند بنده گفته بود و مخلص

و مگر فسادن یعنی فسادن شکل امروزه فلانی را خوب فسادم و مگر این حرکت نخواهد کرد
و مگر اینجا بنی من اینجا بنی رفته بود و اینجا بنی چه کرد و بنی اینجا بنی من اینجا بنی
مثال از اینجا بنی و تصور می نمود اگر رفت یا از تو مثال اینجا بنی بوده است و مگر چه بنی
قلیان و نوشیدن بجای کشیدن و مگر اخوان صاحب بجای برادر صاحب
و مگر آغاجی بجای آغاجان و مگر سبزی فروش بنی تنک فروش و مگر بقا بجای
غله فروش و مگر برف بجای برف و مگر فربه بجای چلی و گنده چون خط فربه و مگر فربه
و درخت فربه و مگر با سبزه بجای سبزه و مگر روغن زرد بجای روغن گاو
باد و غیر آن و مگر روغن سبزه بجای روغن چمن و مگر دادن بجای کشیدن
چون سرمه دادن و مگر کشته زن بنی کس ده زن و مگر حسن بجای برین
چون حسن رخساره چشم و مگر کو بنی کجا مثال شما از کوه می آید لفظ کو بنی
کجا است با حرف رابط مستعمل است و مگر روزگاری بنی نوکری مثال فلانی بی پروا
است بجای آنکه روزگار با او مساعدت ندارد و مگر غزلت بنی هم دامن و مگر
نصیب بنی طالع مثال نصیب او خوب نیست و احتمال نصیب با حرف مذکور
زبان از آن صحیح بود مانند یا نصیب و همه جا بنی قسمت درست است و قسمت بنی
مفهوم است بنی طالع نیست و مگر اسب بنی حل گویند که فلانی از امید است یعنی
حاله است و اگر تقسیم کنند با شش هر آینه صحیح بود که فلانی اسب سیر دارد و مگر
شیشه بنی آینه و مگر باد فروش بنی باد خوان و مگر از گره من چه میرود و بنی
از کیسه من چه میرود و مگر کشیدن بجای کشیدن بنی بکرون و مگر کل ضایع
خاسته بنی مگر بنده و مخلص و فقیر را غایب نوشتن مانند بنده گفته بود و مخلص

و مگر فسادن یعنی فسادن شکل امروزه فلانی را خوب فسادم و مگر این حرکت نخواهد کرد
و مگر اینجا بنی من اینجا بنی رفته بود و اینجا بنی چه کرد و بنی اینجا بنی من اینجا بنی
مثال از اینجا بنی و تصور می نمود اگر رفت یا از تو مثال اینجا بنی بوده است و مگر چه بنی
قلیان و نوشیدن بجای کشیدن و مگر اخوان صاحب بجای برادر صاحب
و مگر آغاجی بجای آغاجان و مگر سبزی فروش بنی تنک فروش و مگر بقا بجای
غله فروش و مگر برف بجای برف و مگر فربه بجای چلی و گنده چون خط فربه و مگر فربه
و درخت فربه و مگر با سبزه بجای سبزه و مگر روغن زرد بجای روغن گاو
باد و غیر آن و مگر روغن سبزه بجای روغن چمن و مگر دادن بجای کشیدن
چون سرمه دادن و مگر کشته زن بنی کس ده زن و مگر حسن بجای برین
چون حسن رخساره چشم و مگر کو بنی کجا مثال شما از کوه می آید لفظ کو بنی
کجا است با حرف رابط مستعمل است و مگر روزگاری بنی نوکری مثال فلانی بی پروا
است بجای آنکه روزگار با او مساعدت ندارد و مگر غزلت بنی هم دامن و مگر
نصیب بنی طالع مثال نصیب او خوب نیست و احتمال نصیب با حرف مذکور
زبان از آن صحیح بود مانند یا نصیب و همه جا بنی قسمت درست است و قسمت بنی
مفهوم است بنی طالع نیست و مگر اسب بنی حل گویند که فلانی از امید است یعنی
حاله است و اگر تقسیم کنند با شش هر آینه صحیح بود که فلانی اسب سیر دارد و مگر
شیشه بنی آینه و مگر باد فروش بنی باد خوان و مگر از گره من چه میرود و بنی
از کیسه من چه میرود و مگر کشیدن بجای کشیدن بنی بکرون و مگر کل ضایع
خاسته بنی مگر بنده و مخلص و فقیر را غایب نوشتن مانند بنده گفته بود و مخلص

رفت و گفت بخیجان طاهر است و دیگر اعلامهای مخفی که از مصرع نباشد بماند
 عند الحقیق چونکه نیست لهذا قیاسا قبل آن کافی نموده اند و این باب چند نوع بود یا آخر
 فعل ماضی باشد چون گفته و شنیده یا برای فصاحت آید مانند زینه و مشکینه یا برای
 اظهار مقدار بود مانند چند مرده و چند روزه و دور روزه یا برای تخیل و تعظیم آید
 مثال سپهر و پرواز رفت و مرد که کسی اینجا طریقی آورد چه مرد که هست یا بجای ماند بود
 مانند درویشان یعنی چور و ایشان و گریانه یعنی چون گریانه گویند که فلانی مزاج درویشانه
 و اخلاق گریانه دارد و بعضی جایابی و تو و من استعمال کنند مثلا اگر دختره قابل عروسی شده باشد
 و زیارتی و خدمتگاه آید و هر دو مقام بخوای بگوید که زید را و دختره حیران کرده است یعنی دختر او
 و اگر خطاب به یکسند و بگوید که دختره ترا از غم و اندوه ملا که خواهد کرد یعنی دختر تو را
 و اگر به خودی بگوید که دختره هر وقت که رو بروی آید از خجالت می میرم یعنی دختر من
 باشد و درین هر سه مقام دختر گفتن بی حقوق یا با ضمه کور و فصیح نباشد
 و در بعضی الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بمنزله جزو کلام کرده اند مانند ناله و ناله و ناله
 و ناله و غنچه و پرده این را اگر در آخر این کلمات نیارند غیر فصیح شوند بلکه از هم
 سعادت بغیرا که مان رود که معل اند و شاید که در بعضی جا اصلی باشد چون مخفی استعمال
 یافت زائد متعده کردند و دیگر لفظ او شان این لفظ صحیح است اما ایشان جایابی آن
 آورده مثلا درین عبارت خانصا بهر روز بر دروازه میزد آمد و قاضی صلیح می
 آن که مفر او شان بپنهانند اگر جایابی او شان ایشان بیارند فصیح نماید و کافیه یا
 و لیر و بحر و دوست و نگار و دلدار و معشوق و هر چه مرا وقت آن هر جا که غایب
 بشود و مانند بار اول از من بر روی تقدیم لفظ آن بیارند فصیح تر باشد و اگر آن آید

مصحح
 نیز مشهور است
 آیه است
 اعلامهای مخفی
 از مصرع
 طلب
 کام
 آیه است
 نشان
 مشک
 این
 باید
 یک
 چنانچه
 کمال
 روشن
 کوه
 در
 زاده
 بی

اینکه در این کتاب
از لغات عربی و فارسی
و ترکی و سانسکریتی
و هندی و غیره
که در این کتاب
درج شده است

هم ضعیف بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخود و بیکو و کینه و بدشمن و ترک و بی رحم و هر چه مثل آن
در حالی که غایب باشد و یا دیگر لفظ آن مقدم بر اینها باشد و الا شعر را بی قدر و کم ریه بسیار
ماند آن شوخ چهارمین کرد و دیگر وقتیکه مصاف شوند بلفظ من و سواي ظالم آن وقت احتیاج
لفظ آن ندارد و ظالم و وقتیکه منادی باشد از ای ظالم نه برست و قاتل در هر دو حال
مساوی و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق و بدخو و جنگ و کینه
و ترک و بی رحم خواه با لفظ ای خواه بی لفظ ای در حالت مذکور موصوف نباشند بی
اند چون یار بی مهر یا جفا کار تا بلفظ معشوق همین حال دارند و از بدخو تا بی رحم بی
هم چندان دور از فصاحت نباشند اما با صفت فصیح ترانه مثل بدخوی تا اینها
و کینه جوی انصاف دشمن و شوخ و صنم محتاج بصفت نباشند و چون از لفظ ای
آوردن نمر مستحسن نباشد و فکر لفظ چون و چو و از و زای معجزه کسور ^{مستحسن} از و احتیاج
و و شرط در یک مصرع یا یک بیت نیکو نباشد و همچنین چار لفظ متوالی که آخر هر یکی
مکسور بود در یک مصرع مثال چو مصرعه چو رویت چو فدت چو زلفت چو چشمت
مثال چون مصرعه چون رخ و چون زلف و چون چشم نو چون قد تو
مثال از مصراع از جفا و از عتاب و از اداء و از نگاه مثال از همه کسور
مصرع ز اشک و ز آه و ز ناله ز زاری مثال اجماع و و شرط شعر گرفتار
دشمن جان من دیوانه شود و حال من گرنه نهری چه شود و انجام مثال توالی
کسرات مصرعه نگاه کافر یا جفا جوی من بسجل و دیگر استقفا یا لغینی گفتن
مصرع باین طریق که با در وزن هفده و این مختار شعری تواند بود و مصرعه
بنان آذری یا با تو هیچ نسبت نیست یا می آذری در قطع می افتد و قطعه

مفاعیل

نیکان عن
 سقوط
 درنگ یعنی
 این مصرع
 خوف عبادت نیست
 و ساقی اصل
 مکیه مذکور
 جان است
 ساقی در دست
 عقل فروست
 که در آن
 لفظ جوان
 فروست و ملاطفت
 که است بهشت
 کرده جان و ساقی
 شنبلیلی شوره
 تیرگی
 صاحب که در دست
 و در آن زلف
 و ساقی که ملاطفت
 زبان
 با ساقی که در دست
 می رود که در دست
 و از ساقی که در دست
 و در آن که در دست
 و در آن که در دست

کافی است مصرعه اگر چه صد سال زنج و دیا سجا که راحت فتاده باشند اگرین سبب است
 که بعضی عروض نا آشنا بان گمان ناموزونی یا تجانب منبع کرده اند مثال حرفی
 که ساکن بود در کلمه و حرف ما قبل آن نرساکن بود و این با چند وزن مخصوص است
 با فی اوزان را از موزونی بیرون آرد اما اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت
 بآن است یکی بحر بحر مشق از ضرب بود و قطع آن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین
 مطلع عرفی بیت هوشم بنگاسی بر د جانانه چنین باید که بحر بحر خرابم کرد پیمان
 چنین باید که دال بر دو کرد خارج از وزن معین است حزن غزلی درین وزن
 فرموده شعری ازان نوشته می شود شعر مذکور بسیار با موزون به موافقت دارد
 بیت خون از مزه می بارم ای ابره تا شناکن چنینی که شود گریان ستاره چنینی باید
 و ز این و یک بحر بحر مشق از ضرب بود و قطع آن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین
 لمؤلفه بیت چند یار آشنا دل طبع آشنا می شود رت با ده ای خدایم که شکسته
 پای با مصرعه بر سر کنه تکان خویش جان کسی گذار کن به ایجا بشین خوشی از
 قطع بیرون افتد و قس شکسته با جمیع الاوزان الباقیه تا آخر این بیت است
 که قطع کرد و بر دو خویش قس که بجای این وزن دو وزن مذکور به شکسته در
 اوزان دیگر سوای اوزانی که درین محال باشد می این دو وزن اند که جایز نیست
 مثال مصرعه کتم افعان کجوت چند یار فریاد و حجاب ای افعان شعر افعان
 نماید بخلاف آن دو وزن مثال مصرعه تاحیه کفم فریاد و در آن در آن قائل
 فریاد قایم مقام افعان در مصرع بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامده و
 الفاظ را خصوصیت با شنوی باشد در غزل نباید آورد و هر چند صحیح باشد مانند

کافی است مصرعه اگر چه صد سال زنج و دیا سجا که راحت فتاده باشند اگرین سبب است
 که بعضی عروض نا آشنا بان گمان ناموزونی یا تجانب منبع کرده اند مثال حرفی
 که ساکن بود در کلمه و حرف ما قبل آن نرساکن بود و این با چند وزن مخصوص است
 با فی اوزان را از موزونی بیرون آرد اما اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت
 بآن است یکی بحر بحر مشق از ضرب بود و قطع آن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین
 مطلع عرفی بیت هوشم بنگاسی بر د جانانه چنینی باید که بحر بحر خرابم کرد پیمان
 چنینی باید که دال بر دو کرد خارج از وزن معین است حزن غزلی درین وزن
 فرموده شعری ازان نوشته می شود شعر مذکور بسیار با موزون به موافقت دارد
 بیت خون از مزه می بارم ای ابره تا شناکن چنینی که شود گریان ستاره چنینی باید
 و ز این و یک بحر بحر مشق از ضرب بود و قطع آن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین
 لمؤلفه بیت چند یار آشنا دل طبع آشنا می شود رت با ده ای خدایم که شکسته
 پای با مصرعه بر سر کنه تکان خویش جان کسی گذار کن به ایجا بشین خوشی از
 قطع بیرون افتد و قس شکسته با جمیع الاوزان الباقیه تا آخر این بیت است
 که قطع کرد و بر دو خویش قس که بجای این وزن دو وزن مذکور به شکسته در
 اوزان دیگر سوای اوزانی که درین محال باشد می این دو وزن اند که جایز نیست
 مثال مصرعه کتم افعان کجوت چند یار فریاد و حجاب ای افعان شعر افعان
 نماید بخلاف آن دو وزن مثال مصرعه تاحیه کفم فریاد و در آن در آن قائل
 فریاد قایم مقام افعان در مصرع بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامده و
 الفاظ را خصوصیت با شنوی باشد در غزل نباید آورد و هر چند صحیح باشد مانند

اینها مشهورند در میان ازو با با ساند مانند موی سراب سستیم و از آب سستیم سستیم
 کاشی شمع پس چنانکه سستیم سستی که جبریل شد عباد گیسوین از آب سستیم
 و بجا که کشتن و از نگاه کن شیخ بهار الدین و زمان و طوا کوید بیات از ورم ناگذا
 بی حجاب و لب گزان از رخ برافکنده نقاب به کاکل مشکین بدوش انداخته
 از نگاه بی کار عالم ساخته ^{ای عالمی رنگین} و هر چه ریختی از رخ ابر و خون خلق به و گردان استین
 بر آتش جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و فلانی را بر لیسان سستم و از لیسان
 بستم و او را با شاخ و خشت آویختم و از شاخ و خشت آویختم و سرش بچوب شکستم
 و از چوب شکستم و با قلم و از قلم نوشتم اینها افعال معلق با و از تدریج شاخ و خشت
 یا هر چه بر آن چیزی میا و زیندا که آویختم بهت و آب آتشستن و نگاه آتشستن
 و تیراج کردن نزد شعر از رخ آلفل و خون ریختن و لیسان آلفل و چوب آلفل
 شکستن و سر انگشت آلفل گردن آلفل و از سر سبب بجای این سبب و از سر
 بجای بدینگونه صحبت دارد و دیگر به فعل ماضی حال آن باشد که معنی باشد
 مانند گفت و شنید و آمد و رفت و در خواست و پرداخت و در گذشت و گشت
 و جست و زیست و فعل ماضی اند و معنی سستیم به فعال باشد و گاه به فعل
 کرد معنی سستیم آید و آن دال باشد بر آکید و زیادت مثل آمد آمد معنی آید
 و سستیم گاهی به فعل مضارع به فعال پذیرد مثال زد و فلانی آمد و از خواب رفت
 یعنی امروز بخوابم و به معنی مستقبل کرد و سال اگر این کار کرد و گویی
 میزدان برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گویی از سندان خواهی برد و امر حاضر
 که متعلق به لفظ گو با گو باشد امر غایب کرده مثال گوشت میزدان غم غم غم

اینها مشهورند در میان ازو با با ساند مانند موی سراب سستیم و از آب سستیم سستیم
 کاشی شمع پس چنانکه سستیم سستی که جبریل شد عباد گیسوین از آب سستیم
 و بجا که کشتن و از نگاه کن شیخ بهار الدین و زمان و طوا کوید بیات از ورم ناگذا
 بی حجاب و لب گزان از رخ برافکنده نقاب به کاکل مشکین بدوش انداخته
 از نگاه بی کار عالم ساخته و هر چه ریختی از رخ ابر و خون خلق به و گردان استین
 بر آتش جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و فلانی را بر لیسان سستم و از لیسان
 بستم و او را با شاخ و خشت آویختم و از شاخ و خشت آویختم و سرش بچوب شکستم
 و از چوب شکستم و با قلم و از قلم نوشتم اینها افعال معلق با و از تدریج شاخ و خشت
 یا هر چه بر آن چیزی میا و زیندا که آویختم بهت و آب آتشستن و نگاه آتشستن
 و تیراج کردن نزد شعر از رخ آلفل و خون ریختن و لیسان آلفل و چوب آلفل
 شکستن و سر انگشت آلفل گردن آلفل و از سر سبب بجای این سبب و از سر
 بجای بدینگونه صحبت دارد و دیگر به فعل ماضی حال آن باشد که معنی باشد
 مانند گفت و شنید و آمد و رفت و در خواست و پرداخت و در گذشت و گشت
 و جست و زیست و فعل ماضی اند و معنی سستیم به فعال باشد و گاه به فعل
 کرد معنی سستیم آید و آن دال باشد بر آکید و زیادت مثل آمد آمد معنی آید
 و سستیم گاهی به فعل مضارع به فعال پذیرد مثال زد و فلانی آمد و از خواب رفت
 یعنی امروز بخوابم و به معنی مستقبل کرد و سال اگر این کار کرد و گویی
 میزدان برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گویی از سندان خواهی برد و امر حاضر
 که متعلق به لفظ گو با گو باشد امر غایب کرده مثال گوشت میزدان غم غم غم

دوست میدارم یعنی گوید ازین غم بهره دارم غایب فارسی ترجمه لفعل بود که برای امر
 غایب مذکر آمد و هم ترجمه لفعل که برای امر غایب مؤنث است و رفته بود
 بجای میرفتم و رفتی نیز بهمان معنی آرند اما رفتی و میرفتم در مبدأ لفظ کاس استعمال باید
 و رفته بودم و درین مقام رواندند مثال کاس بگوی آن بی مهر خیز فتم یا ز رفتی و زباندان
 نرفته بودم بیشتر درین مقام جایز نشمارند لفظ رفتی و میرفتم و رفته بودم در مثال مرقوم
 شده انحصار قاعده در همین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل میگرد
 و گرد می و کرده بودم و بعضی اسم فاعل معنی مصدر آید چون سپرد و معنی سپردی یعنی
 انبوی رفتن و خون ریز یعنی خون ریختن و حساب و الحساب و قبیل و قبیل و حساب و انجباب
 و جمیع الفاظی که متضمن مدح مخاطب آید با مضارع و ماضی و امر غایب استعمال باید کرد
 مثل صاحب چه فرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب بفرمایند
 باقی را بر همین قیاس باید نمود و شما با صیغه حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید
 و چه میفرمایید و چه خواهید فرمود و لفظ یا اگر با متکلم واحد شریک کرد و متکلم مع الغیر
 کرد و اند مثال بیایا تا بهم نرو و دوستی بازم یا سیر کلستان کنیم و بازم و کنیم درین مقام
 غلط بود و من با غیر خود نیز صیغه متکلم واحد را مبدل به غیر سازد و مانند من و او رفتیم
 یا من و تو رفتیم و یا من و باران رفتیم و اگر من در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت
 و من یا دیگران رفتند و من با تو رفتی و من و برای منی اول امر مهم آرند و نون خبر تمام
 مستعمل شود و اول انشاست و نون در مجاوره زیاده آنان آید هر مصدر فعل لازم را که
 سانه الف و نون ماقبل من که علامت مصدر است آرند اگر علامت مصدر در من باشد
 امر آن مصدر را مصدر لازم ساخته هر مصدر متعدی نماید مانند کرد و دیدن و کرد و آمدن و رفتن

و سوزناپذیدن و سبیدن و ساینیدن و کردن و گرانیدن و بعضی با از کثرت استعمال
 بیندازند و گشتنیدن سندی گردیدن غلط است از جهت گشتن صیغه ماضی بود و
 و چون زائد بر وزن بعد از آمدن گرو و گردانیدن و رس و رسانیدن و مثل آن
 صوچ سوم در بیان واجبات و سختی است که بعد بیان و بچنان
 و به از آن است و بهتر از آن است و همان به و چنان به و برانم و بر نیم و درین
 فکرم و داده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا کند و حاجت تو شوم و مایه نوی
 فایم مقام الذی و الفاعلی که مانند این چیزها محتاج است به کاف بیانی از زمانند
 چنان از زندگی تنگم که مرگ را صد بار به از آن میدانم شعر که چه کسان شده باغها که
 مرگ تنم به چنان دیده بر اینست نگرانست که بوده مرون من بر آستان باران
 که جای دیگر صد و سی سال زندگی کنم و چنان حال بهتر از آن است باشد و آن به که روی
 رقیب را نه نیم و همان به که روی او را نه نیم و چنان به که دیگر گرو او گروم و برانم که
 چنین کنم و بر نیم که چنین نکند و درین فکرم چنین نکند و داده دارم که چنین نکند و
 میخواهم که چنین نکند و آرزو دارم که چنین نکند و خدا کند که محتاج تو شوم و حاجت
 که من اینجا کنم و بعد از این احوال که من اینجا خواهم رفت همیشه با سبب است که
 بختیار عاقلان تسلیم کردند خستیار و چندان معنی افتد مشعل بر بیان حال و
 مثل چنانکه زاری میکند بر هم نمیکند بختیار پس معنی انچه غیر مضمون بیان فعلی و
 از پس آنکه که زاری کنیم و استخوان که تو فحشه نیست و چنین مرد حساب چه بر آنکه
 مثل نزار و چگونگی بکشم و دولت بگویم راضی می شود که که گشتن من به بندی و سبیدن
 و خستیدن و به اجابت می دهد و عظام معنی ماضی میشود باشد بعد از می و خوی

وینا هم ترا یا اورا و آفرین بر تو در میان کجا هست و نیست و چنین در میان از کجا و
 فعل منفی در میان چها و چه خبرا و فعل منفی و چه کم کرد و چه عجب بشرط متعلق بودن
 فعل مخاطب یا غائب یا هر دو و بعد تو و من و او و خبرهای دیگر که شرح حال هر یکی از آنها
 در خاطر قائل باشد و دانسته و بافته و شناخته و جدا و دانند آن مانند چیزی که
 اطفالون فطنت که دانش و دانایی از دور پناه هم می بالند و جدا پر ویز بار بدرانه که
 سرگشت نغمه ای سیرت افزایش کیش محنت و غم می ماند چنی و جدا با هم مترادف اند
 شهر بنام کلک قدرت را که نقشی بکشد از وی خبری و لغز و زخمی که
 از من ترا که زود رسیدی بدو من به شهر آفرین بر دل نم تو که از این غایت کشت
 غمزه خود را بنام آمده به بیت بگوید چند روی مدعا کجا هست که نیست به زیارت دل
 خود کن کجا هست که نیست به بیت مباحثن عجز از من خنده روز جزا کن
 جور و جهانی تو از کجا هست که نباشد به چاک از فراق یاران ندیدم و به ملا که
 از غم دوری بپرسم نیامده به بیت چه کم کرد و که سوی عاشق تار به آتش لطف
 ای بدو گمانی به مصرعه چه عجب که غائب ما گذر نسیم کوشن به بیت چنی
 گریزد آتاده خدای به خاص به تو که خون به کس ریزی و به واکشی به بیت منکر
 بر نیارم به و و کون به گردنم زیر پاوست اوست به مصرعه به آتش که از آتش
 نکود و یکو سبت به بیت بیل که بحر کاشناید و کر بر این شکل که متعلق شود از لاله و
 به بیت دانسته که جز در تو نیست ما منی به زبان میانی و لیر تعلیم نگاه را به مصرعه
 بافته که عاشقم دای بروز گار من به مصرعه تو به شناخته کاین غلام من
 و بین الفاظ سوای یار تو صدفی و کجا هست که نیست و از کجا که خبر نباشد و در این جا

باید متعلق بود به بیت
 نام متعلق به بیت
 و منبع کجا هست

بیت در حالت
 یکصد و بیست
 من

یک

که آخر جمله باشند محتاج بکاف بیان نشوند مثال این چنانکه دو کمان بر ده چنان میسوزند
 همچنان نیز همین حکم دارد با آنچه تو خیال کرده آنچنان خستیم علم و مال بر دو نعمت است لیکن
 علم و ازان است با بهتر از آن است آنچه تو فراموشی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از
 بلاغم تا از زود دارم بک حکم است مثال بخدا که هر چه گفتی برانم و تا امروز به نیت و درین فکر
 و همین را زود دارم و همین میخواهم و آه زود دارم و یاد آن میخواهند که مرا از نو جدا کنند
 لیکن خدا کند شمع کلاه خسروی و تاج شاهی به مهر گل که رسد حاشا و کلاه
 و من راست می گویم بعضی این ابطال و کاف بعدی می تو صیغی در مرتبه کتب و احیست
 که باید و اگر گشتن زید حیدر و شوا نسبت به صورت می توان گشت لیکن این
 نمی آید بجان غرض است که آنچه تو فهمیده آنچنان نسبت و بیک چنین مرد حساب جوهر را چگونگی
 بکشم و دیگر دولت چگونه گشتن من راضی میشود یا اجازت می دهد یا خست می دهد
 یا میدهد اما باید که در میان دل و لفظ می در فصل واقع نشود و علم نمیدارد که احاطه
 خود را بگویم و مگر عیب نیستی با همه همین شکوفه می بینا به نظر تو جمال تو همسر
 مرا به و لفظ نیستی که برای تخمین وضع شده و بعضی جا قایل آن میخواهد که وصف
 یا حال چیزی بیان نماید و گاهی جمله اول یا آن آرایش میدهد پس در مقام اول کاف
 بیانی بعد نیستی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه هیچ نوع ذکر آن
 که اجابتش ندارد مثال تمام اول و فخره نورس و طوری که گشت مثال
 دوم و در سایه چتر عاقل گشتن آن که با لسن هر کس میسوزند نسبت به نیت و عفت و
 عاقل است و اگر جمله را متعلق نیستی نکرده اند کاف بیانی و کار نمی باشد مانند
 زخمی بانش یعنی خود گوهر فشان می گفت و از لسن در بار اینجا که نشانه یعنی بنام

مغنی عن الجمل
 و کلامه و کلامه
 و کلامه و کلامه

بخشش وجود مدح را که مشهور است و می خواند بود که قائل در بیت بعد مصرعه اول
 جمله دیگر مقدر کرده باشد که شروع آن بکاف بیانی کنند و کاف آن در مقدرات
 بجای خود خواهد آمد بنابر همین حال در مثال مصرعه مراد شده می نیازم ترا +
 دیگر مصرعه عجب نفشی کشیدی ای مصور آفرین بر تو + اما کاف در کجا است که نیست
 بنزد جز لا ینفک است و همچنین کاف از کجا که نباشد و هر چه مثل آن چون از کجا
 که چنین بکنم و غیر آن و از فراق یاران چنانکه ندیدم و از جدایی دوستان چه آفتها
 که بپریم نیاید و کاف چه کم گردد و چه عجب هم واجب الذکر است یا اگر بجای آن آرند
 مثال آمدن اگر بجای کاف مصرع چه کم گردد اگر سویی من بچاره رو آرمی مصرعه
 چه عجب برگزیدی سویی من نذر کنی + و اگر هر دو لفظ بجای جز آرد عمل باطل می شود
 اگر سویی من آرمی چه عجب ای من و لجز مصرعه کر بکنی کنی سویی من چه کم گردد +
 باقی کافهای ضمه صالح حذف نباشند کما صدد ذکرنا اما لفظ چنین بی آنکه
 ما قبل فعلی باشد و آن فعل مستفهم بیان فعلی دیگر بفاصله یا بی فاصله موجب کشا
 بیان نباشد مثال این چنین گفت گو کرد که جبران شدم یعنی چنین گفت گو کرد که
 میدانی لائق من نبوده است لیکن او با من چنین گفت گو کرد و دیگر کاف تعلیل و آن
 بعد بر و بر و بر و بیا و بیا و نشین و نشین نشین و می ترسم و آفرین مثل آن
 و چه توان کرد و قطار آن و کجا بودی و تو کجایی و بعد هر جمله که محتاج بیک سبب
 واجب الذکر بود مثال بیه که من همراه توئی + و هم بر و بر که بسیار مر و بر و بر
 بیا که ما و تو کجا یازد کی بکنیم بیا که سخت آرزو مند توام مصرعه نشین نشین بیا که یار تو
 عاشق تو از نیست مصرعه نشین نشین که من در جان رخسرم مصرعه از تو ترسم

چون از کجا

چنانکه بالا
 که نشین ذکر کرد
 آفرین نشین
 و سکون غایبی
 و فاصله و آفرین
 و نشین و نشین
 و سبب باشد

اسی کو کہتے ہیں
 بلاغتِ نثر یا
 وسیلہٴ بزم
 کمال و اسرار
 منتخب المعانی
 و درجہٴ بلاغ
 معنی ہر سب
 از کمال و حسن کام
 فصیح و طاب
 تہذیبِ حال

اسی کو کہتے ہیں
 بلاغتِ نثر یا
 وسیلہٴ بزم
 کمال و اسرار
 منتخب المعانی
 و درجہٴ بلاغ
 معنی ہر سب
 از کمال و حسن کام
 فصیح و طاب
 تہذیبِ حال

خواه مقدر مثال فاعل است ای کلمه با فاعل تو در عالم نیست و گیرم که غایت نیست
 غم ما هم نیست مثال مقدر ششعرای بحسن تو کسی نیست ز خویان جهان به کاه کا
 کنی سوی گدایان اندازد و بگر جزای که وجب الذکر است بر خواص ظاهر است نفی
 که نوشته شد واجب التحریر بود اندیم بر سر مستحبات بر اصحاب
 دانش مخفی مباد که هر چه ترک آن مستحسن است مثل جزای که در موج اول بیان آن
 یافت ضد آنرا استعمال کردن بر آئینه اولی بود و هر چه ترک آن جزای باقی ماند
 آن ما باشد و چند لفظ غیر آنها بود که در اصل زاید بر مطلوب باشد اما ذکر آن
 مستحسن افند کی لفظ دلالت کند بر عظمت شخصی که اسم او مذکور شود لفظ ذکر
 پیوسته بر نام مستحسن ملاصق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی علیه
 علیه وسلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و حجاب و خدام و ملازمان
 و بنده گان چون خدمت میرزا صاحب و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عا
 سما و الملک بهادر و حجاب میرزا بیچ الزمان و خدام شرف احمد خان و بندگان
 نواب اعتماد الدوله و همچنین افعال و اعمالی که در مجلس است صفت مجلس و آتش
 و صفت تابع موضوع است و در غیر صورت تابع و صفت لفظی نمی تواند بود این
 اگر الفاظ بی صفت مستحسن ذکر اندک است اما بی صفت عبارت است وجود و عدم آن
 در مقام مساوی بود و آنچه بعد از آن بر مذکور شد که باقی و نور چشمی است
 و گویند که نور بکسر را در جمله موضوع است چنانچه صفت آن یعنی نور که چشم عالم
 دارد و در بنده گان بی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدم کنند یعنی بنده گان
 در بنده گان از خطایان و در بنده گان این مرد و لفظ باقی منکره بود از

این لفظ
 مستحسن
 است
 و در
 بنده گان
 بی تقدیم
 لفظ حضرت
 یا جناب
 مقدم کنند
 یعنی بنده گان

که نیت استعمال نموده جزو کلمه شهرت یافته بهیت نویسد و چشمی آفتاب آن صفحه
روایت می نماید و قبله کاهی گوید آن محراب ابر و راه و اخراجات ابن فرقه از جدا کردن
قلت معرفت با فارسی است پی به تحقیق لفظ نبوده تحصیل بی اصل خود را عین تحقیق
قرار داده اند چه گمان برده اند که با می سنگم ملحق نمی شود مگر بکلمات عربی و خیر و
نگردد و ابداً و نه اندیشه عجمان چه بقصر فها که در الفاظ فارسی تقلید اهل عرب نکرده اند
مثل ششند بروزن مفعول رباعی محروم و ذوالخورشیدین و ذوالک و صریح و زلفین که در کلام
واقع شده ششند و ذوالخورشیدین کلام حسن العجم خافانی آمده و نسخه العرافین فرماید هر عصر
ذوالخورشیدین ششده صفایان و همچنین نوسخت و حب الفرائض و مثل آن و کلفت نقد بر اظهر
و دیگر مراعات جمیع مستحسن که ضمیر میفرود با ضمیر جمع یکجا کنند مثلاً از جنین که میفرود
گویند و ضمیر م تفهم را بگذارید و جانیکر سدا که بفرودست با بهیت خسرو
است و گدا افتاده در شهر شاه باشد که از به خدا سوسی غریبان نیگاری
حافظ شعر عزم و دیدار تو در جهان بر لب آمده باز گردید با آید جیب فشان
و دیگر مراعات حرف قید و حرف رشتی با یک حرف قید و روی سبیل گرد و حشر
فرب خج و عربیت و عجمیت را در آن فعل بود مثل منزه قافیه بجز با عدل قافیه فضل با
نیک قافیه ریگ و همچنین جمع کردن باقی حروف فارسی با حروف تازی چنان
و لب و کز و ز و غیر آن مثال سعدی گوید شعر کسلی شاه آفاق تنزیه ای اگر من خاموش توانی
صاحب کلین ایست چه و اندک تنگس در به عمر کرده هیچ ضد گفتن شعر و دیگر رعایت مجهول و محرو
مانند نیک و نزدیک سخن اگر نیاید و دیگر مراعات حرکت با قبل و روی و قید هر ضابطه حرکت و قبل و بعد
الامراعات آن سخن باشد مثال شعر خوانده ویران کند عالمی بر بند ملک در خطاطی «لام طالع انجلی»

حرف خند و لغت فارس ده
سست چنانکه شاعری گفته است
با و خاد و از او حسین
سختین و عین و فدا و
زلف و لب و باغ و شبنم
چون آب و صبر و خند و خشم
و زرد و سر و زین و
زلف و دست و صورت و
وشت عین و کف و لغت و
وشت و صفت و صفت و
صفت و صفت و صفت
عبد الرحمن جامی الکرم

وہاں سے آکر اپنے گھر پہنچا۔

در این خفا
 که قبل از تو
 بی فاصله در این کفر
 الفت با او و قبل
 حضور با یاری فاضل
 کسور است از
 و در وقت کسور
 در وقت کسور

لام عالم کسور و غنای و طاسری هم آمده که هر چه صحیح است اما آخسان ندارد و چنین لازم شده
 و بسته بسته و یگانه زائده عجب و طر فایده عجب در بی طرفی و در بی سبب و بی خودمانه
 خوش چنین سکود و تو خوش چنین سکوی من خودم میروم و باین خوششان نیستند و شما خودتان بر سر
 و ما خود ما رفته بودیم و در که باز برگردیم و این قسم مثال که شما بمنی بگرشما چشم است که خاتم کرد یعنی
 انقیاس من خوب نیست یعنی باقی قسم خلاف با زائده و اول امر که آن مستحق بود چون بدو نشین و چه وقت بجا
 کدام وقت و آنچون بجا آید نوشیدن شش باشد صبح چهارم روز و آید و جایی که چند چیز زاید
 بر مطلق است که ذکر آن واجب بود و در نزد آن لفظی نیست که برای مناسبت اول
 چیزی را از مثل هر و اس از برای اسب گویند که هفت سر اسب ترکی با هفت اسب ترکی
 خریدیم و زنجیر برای اینها بماند آنکه دو زنجیر فیل خوب بود و ختم و دست برای اینها بماند
 چون دو دست باز و کتشت شش این می فروشم و قطعه برای دیگران بماند
 خوش آواز و خوش نیک مثل طوطی و فاخته که بوز و بیک و هر دو و لعل و غیره که هفت قطعه
 بیاوریم و دو قطعه که بوز می خوریم و برای خط و جابجای قطعه بقر و بوشل دو قطعه بزم بخت شریف
 فرستادم و یک قطعه زمر بوزین بسته یک من نیم و وازی برای من و خت و سوار بیاور آن
 موازی یک جعبه بیکه زمین از آن نیست و مرازی نیست و یک فیاض اطللس دارم و بیاور
 او و صد سوار و صد پادشاه و ابابور و نه شد و منزل برای خانه اصلی است یعنی
 گذاشته است و این برای رنج و کاوشی از موعظ و عات اهل هند و ملا و ده برآ
 سنگ و برای آدمی نفرتم شهرت چون دو نفر پاده و اسد اعظم با اسباب
 صبح ششم در بیان مرکبات ختان و اصل چنان آن بود و بخت چنین چون
 هر دو قطعه از اینجیم فاسسی یا کسره آن خواندن خطا است و بجان و بجان اصل

اینها را
 در این
 در این
 در این

پس در صورت دولت و دین و زرع هم مصدر اند چون بی دین و بی دولت و
بی زر معنی وین براه نیک رفتن و معنی دولت ظاهرست و از زر در اینجا صاحب ند
شدن مراد است حاصل که سواهی اسم فاعل جبرج سما در حکم مصدر اند و گاه
و تا و لفظ را نداند که برای حس لفظ با لفظ ملحق شوند تا مخصوص بعد بود چرا که
معنی آن در فارسی عدد نیز آمده و گان عام مانند یکتا و دو تا و سه تا و چهار تا
و یک گان که حالا یگان شهر است و دو دکان و سه گان و چهار گان و
چون مهر گان که نام روزی بود از ماههای فاسی بعضی معنی مهتران غریب نیز
گفته اند و دیگر کده یعنی خانه باشد با پنج لفظ ملحق شده سواهی آن شش معنی
بنکده و شکله و آتشگاه و مسکده و کلش کده و غیر آن چون آب کده یعنی داغ
که درست است یا نادریست و پاره بابا و آتش صحت دارد چون ماه پاره و
آتش پاره باین قبیل فرشی پاره می خوان آورده است پاره نیمه
زبانان قبول نمائند شاید و اما آن دیده باش موج شهر دریا
مقدرات و مخدوفات در این مقدمت مثال فلانی سرور و زیاده
می رود نشود که در چند روز کار تمام شود و ای کشید یعنی چنان نشود و در خدا پر
نگاهی رو به مقدس است مثال حدیثی که می گویند خدایم روید خدا بر تو در رحمت و توبه
و مژده و عفو و مغفرت و لطیفی همه دشنامی و هر چه مثل اینها هست
یعنی رستم که و مزوره بد و نویدی بد و نگاش کن و خطی کن
شبه مرده و دشنامی بد و همه بابا و درست است الا لفظ مرده
همه برابر آمد و همچنین در مزوره و خوش روزگار نو و تلخ تر است

زنجیده که زنجیده و که از زنجیده مقدر است بعد از زنجیده و بعد از زنجیده که زنجیده
 مقدر بود و بعد از چش که از زنجیده مقدر باشد و بعد از چش ویدی نیز و هر چش
 آن دور کجا و فتنه که کسی پسند بودن او را هرگاه دو چار شود بود و مقدر باشد
 یعنی کجا بود و یا فتن او را اگر اراده حرکت بکند درین مقام میرود یا خواهد رفت مقدر
 یعنی کجا میرود یا خواهد رفت و بعد از کجا و فت دو چار شدن با کسی آمد و عبارات
 مراد آن و بعد از فعلی مقدر بود ماضی بود یا مضارع مثال زید می گوید که فردا او را
 می کشم عمر و میگوید که یعنی کجا می کشی و خواهی کشت باز بگو بد که در روز زنجیر
 کشیدن عمر می گوید که یعنی کجا زنجیر چوب کشیدی و بعد من و نوه شما و او این
 عبارتی که از زبان غیر برآید مقدر است مثال زید عمر می گوید محبت یا بار بی مروت بود
 عمر می گوید من یعنی من با من بی مروت بوده ام مثال دیگر عمر می گوید من از زندگی تنگ
 آمده ام زید می گوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده ام مثال دیگر زید می گوید که کجاست
 عداوت با من وارد عمر می گوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو
 مثال زید می گوید این سپهر مراجع را کرده است عمر و میگوید این یعنی این سپهر و مراجع
 کرده است و بعد پناه بخدای بر من مقدر بود و پناه بخدا ازین سپهر یعنی پناه بخدا
 مقدر بود مثال پناه بخدا ازین سپهر یعنی پناه بخدای بر من و بعد عز او و من و سبحان
 و قدرت خدا و خدای و هر چه مثل اینها جمله را باشد یا باشد یا فعلیه من
 استعجاب مثال زید می گوید عمر کجاست ترا آدم میگوید عمر کجاست کجاست خدا را من استعجاب او
 که تو مرا آدم میپنداری یا قدرت خدا که تو این حرف را بیان آری یا خدا می خندد
 با من مقابل است یا خدا می خندد که من اینها می شنوم و نفس شکسته یا خاموشه او این

که در این
 در بعضی
 گفت که
 معانی می شود

سبحان الله و بحمده
 سبحان الله و بحمده

فعلی مقدر بود مثال زید می گوید از بکر عالم موسیقی یا دمی کرم عمر دمی گوید عبت بعضی عبت با
میگیری یا اینجا بکنی همچنین حال فعلی ماضی و بعد چه عجب سوال از فعلی مقدر بود استعجاب
و تفکرم از کسی فعلی صدور باید و درین فعل شرط است که باز زیاده از طاقات آن شخص حاصل شده
با اختلاف طبع و عادت او مثلاً نه عادت ندارد که نزد عمر و باید دیگر و خلاف عادت
و در منزل عمر و شد عمر دمی گوید چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمده چه مخالف طبع عادت
کار کرده یا آنکه عمر و همیشه از نام زید می ترسد و وقتی برای مقابلہ بر بجزر ذابونف اگر که
بگوید چه عجب روا بود یعنی چه عجب که زیاده از حد خود کاری کنی و تو و خدا استعجاب
انکاری مقدر است مثال تو خدا یعنی تو دانی خدا من اینجا هستم و درین حد که در
نی گویم یا که راست می گویم و هر چه مراد است آن مقدر است مثال من و خدا که طلافی مرد خوبی و
آشنای دوستی است یعنی من و خدا که دروغ نمی گویم یا راست می گویم مثلاً بی خبر
و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری تیغ تقدیم سبجان الله و در مقام
استعجاب آید یعنی سبجان الله تو و این خیال دین و این دعوی آن از سبب
و این از ایمان من زیاده و بعد علی تقدیر جواب فعلی بود تسلیم موافق آنچه سایل گوید
مثال عمر و از زید می پرسد هیچ شنیدی کی بگرگشته شد زید می گوید بل یعنی بلی گشته
شد و آب آب و لغاتر آن چون آتش آتش تقدیر مذوب و امر مگو که با صید ما
عید مذوب مانند بیارید بیارید و سوختم سوختم و تکرار لفظ مذکور با حرف را بطبیعت
باشد مثلاً آب آب یعنی آب آب ای دوستان بیارید بیارید و آتش آتش یعنی
آتش آتش سوختم سوختم آتش است آتش است می تواند بود که بعد بر آب می
منه غلظه آید چون آب آب بجای آب می خوانیم آب می خوانیم و بعد آتش به تنم

و بعد آب با آتش تقدیر یارید یا میخوانیم نیز صحت دارد مثال زید در حالت نشسته میگوید
 آب یعنی آنکه آب یارید یا آب میخوانیم یا در وقت شدت سرما فریاد می کند
 آتش یعنی آتش یارید یا آتش میخوانیم و درین هر دو مقام باب آب تقدیر میخوانیم
 بعد هر آب و با آتش آتش تقدیر یارید بعد هر آتش در دست آید و بهای غلانی و
 امثال آن مثل های زید و زیداه نوکجائی مقدس یعنی های غلانی بجای می
 غلانی نوکجائی باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلب مثلاً
 زید از عمر و می پرسد که اگر رخصت دبی تا شای سبزه و آب بکن و نشاء الله و اگر خدا را
 می گوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تا شای سبزه و آب بکن و نشاء الله و اگر خدا را
 آورد بمضارع متکلم و حاضر و غایب بعد هر دو در جواب سئالی که سوال کند از
 فعلی و لیکن صیغه مقدر سوار کان لفظاً او معنای مطابق پنج شخص دیگر گوید خواه
 بود مثلاً زید از عمر و پرسد که شنیده ام که فردا به کابل میروی یا خواهی رفت عمر و میگوید
 انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آورد بجای انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت یا
 اگر خدا راست آورد میروم یا خواهم رفت این سبب مطابقت در لفظ مثال
 در معنی زید از عمر و می پرسد که شنیده ام که فردا اشراف بکابل می بری یا خواهی بود
 عمر و می گوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آورد بجای انشاء الله تعالی میروم یا خواهم
 رفت این مثال صیغه مضارع متکلم بود حال ابیان کنیم مثال مضارع حاضر زید میگوید
 خدا و اند من هم دین شهرت خواهم بسم الله این قسم بهیچ است خوانیم بود
 عمر و می گوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آورد یعنی انشاء الله یا اگر خدا راست آورد
 میری یا خواهی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد این سبب مطابقت در لفظ

یعنی شایسته
 مطابق تمام
 شخص که می
 باشد
 سر آن مطابقت
 و لفظ باشد
 در معنی

مثال مضارع غائب زید عمر می گوید بفرمان هیچ سیدانی که فاضل میشود یا نمی شود یا
 خوابند یا نخوابند عمر می گوید ان شاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی از این
 یا اگر خدا راست آرد فاضل میشود یا فاضل خوابند یا علم خوب نصیب او می شود
 یا خوابند و بعد باید دید نقد بر چه می شود و چه خوابند و هر چه مراد آن باشد
 و همچنین بعد به بنیم درست آید مثلاً زید از عمر می پرسد که حالانتم را ده شیراز بخاطر
 داری عمر می گوید باید دید یا به بنیم یعنی باید دید چه می شود یا چه خوابند یا به بنیم چه می شود
 یا چه خوابند یا چه بظهور آید یا چه بظهور خوابند در اینجا نقد بر صیغه مضارع که بر زمانه
 حال دال بوده از مضارع دال بر زمانه مستقبل باشد و بعد چه می شود معنی کار که
 می فرماید میگویم یا خبری که ارشاد می کنی بجای می آید مقدر بود مثال زید عمر می گوید
 اگر رنجی بکاران شریف نزد فردا ببت آخر نم قدم رنج باید فرمود عمر می گوید چه
 یعنی چه می شود حاضر میشود و صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو موجب تقدیر معنی هر دو
 تومی گوئی میگویم یا فهمیده خوابند باشد مثال زید بنیم شب عمر می گوید که پیش بگر
 رخن تو ضرورت کی خوابی رفت عمر می گوید صبح شود یا آفتاب بر آید یعنی صبح شود
 یا آفتاب بر آید میروم یا فهمیده خوابند و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل
 بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز مخصوص باضی مثال زید از عمر می پرسد
 پیش بگر کی خوابی رفت بارفته بودی عمر می گوید که صبح یعنی صبح خواهم رفت یا نه
 بارفته بودم و همچنین حال سلام یا زید از عمر می پرسد نزد بگر کی رفته بودی عمر می گوید
 دیروز یعنی دیروز رفته بودم یا زید می پرسد که نزد بگر که وقت خوابی رفت عمر می گوید
 فردا پیش فردا خواهم رفت و امروز در جواب سوال از فعل باضی و حال مستقبل تقدیر

در اینجا
 مضارع
 فعلی است
 در اینجا
 مضارع
 فعلی است

هر فعلی صحیح باشد مثلاً زید را عمر می پرسد نزد بکر چه رفت رفته بودی یا کی میروی یا
 خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفته بودم یا میروم یا خواهم رفت و بعد
 در این کار کنم خدا کند و مقدر باشد و یا چنین خواهی کرد و یا خواهم کرد و قدرت داری و قدرت
 دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت داری که چنین خواهی کرد و لفظ چنین
 که فعل آن بتقدیر قدرت بود نه چنین است بلکه چنینی که برای استقنهام آمدن و اینها نیز
 چنین باشد و از تو و از من و از فلانی زید باشد یا عمر و بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شکفت
 از فعلی با این فعل بود مثلاً زیدی گوید که عمر و از من بخنده است بکرمی گوید از تو یعنی از تو بخنده است
 یا عجب دارم که از تو بخنده است مثال دیگر عمر و زیدی گوید که بکر از تو بخنده است زید
 می گوید از من یعنی از من بخنده است یا عجب دارم که از من بخنده است مثال دیگر زیدی گوید
 که از بکر بخنده است ام شرم نمی گوید از فلانی یا از بکر یا از تو یعنی از تو بخنده است یا عجب دارم
 که از تو بخنده است فعل مذکور در اینجا برای استقنهام مذکور شود و همچنین با من و با تو و با فلانی
 و بکر و با که مثال عمر می گوید که بکر دشمنی با من دارد و بگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد و با
 دارم که با تو دشمنی دارد اما لفظ با فلانی همین حال است و با که دیگر برای استقنهام است زیرا
 اظهار شکفت نیست مثال زیدی گوید که عمر و با دشمنی دارد و بکرمی پرسد با که دشمنی
 دشمنی دارد و همچنین حال بکر و بطور این لفظ تقدیر سوال بود از حال شخص و فعل او
 یا سوال از هر امری غیر عبارتیه مثال زید را عمر می پرسد چه طور یعنی حال تو چگونه
 یا زید برای کاری برو و هرگاه بگره دو عمر است چه طور بتقدیر گشتی یعنی چه طور گشتی
 کاملاً یا با یوسس یا اینکه زیدی گوید که بکر گشته شد یا مادر است عمر می پرسد
 چه طور یعنی چه طور گشته شد و چه طور مادر است و اینجا و آنجا بتقدیر فعلی بود که مثال

آن ذکر کند مثال اینجا زید در خانه عمر می گوید که اشب هنگامه رقص و سرود گرم
 باید داشت عمر می پرسد اینجا یعنی اینجا هنگامه رقص و سرود گرم باید داشت
 مثال اینجا زید می گوید بخوانم که اشب در منزل بکر مطربی را برای خواندن طلب
 کنم عمر می پرسد اینجا یعنی اینجا مطرب را برای خواندن طلب خوانی کرد مثال دیگر
 عمر و از زیدی پرسد که منزل بکر و خالد هر دو خالی است اینجا بمانم یا آنجا زیدی می گوید
 اینجا یعنی اینجا بمان یا می گوید اینجا یعنی اینجا بمان اینجا مراد از منزل بکر است که اول
 مذکور شد و اینجا مراد از منزل خالد است از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود و در حقیقت
 غائب باشد و هر چه موخر قابل اشاره بود و در باور و روزه و خبر که می شنید
 و در روزه باشد باور یعنی باور کنند و همچنین روزه بمغی روزه دارند
 و خبر یعنی خبر دارند بود و این وقت و همین وقت و چه وقت و کی و پیش که
 در جواب کلام گوینده باشد که فعلی از بایش تر او ش نماید مثلاً زید میگوید
 که خانه بکر میروم عمر می گوید این وقت یعنی این وقت میروی با همین وقت یعنی همین
 وقت میروی و اگر بگوید که نزد بکر خواهم رفت عمر و بگوید کی یا چه وقت یعنی کی خواهی
 رفت یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصی میروم عمر و پرسد پیش که یعنی پیش
 خواهی رفت و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم تقدیر بر آت
 از فعلی بود و مانند اینکه زید از عمر می پرسد که شنیده ام که خانه بکر شراب خوروی
 عمر می گوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول و لا قوة الا بالله العظیم
 عظیم است و یا الله و یا رسول و یا علی و یا امام و هر چه مثل آن تقبیذ نیز تو کجاش
 یا تقبیذ بر بفر یا و من بپس باشد و هر چه مراد از آن بود مثلاً زید میگوید یا

مثلاً زید میگوید
 اینجا یعنی اینجا
 اینجا مراد از منزل
 بکر است که اول
 مذکور شد و اینجا
 مراد از منزل خالد
 است از آنکه هر چه
 در ذکر مقدم بود
 و در حقیقت غائب
 باشد و هر چه موخر
 قابل اشاره بود و
 در باور و روزه و
 خبر که می شنید و
 در روزه باشد باور
 یعنی باور کنند و
 همچنین روزه بمغی
 روزه دارند و خبر
 یعنی خبر دارند بود
 و این وقت و همین
 وقت و چه وقت و
 کی و پیش که در
 جواب کلام گوینده
 باشد که فعلی از
 بایش تر او ش
 نماید مثلاً زید
 میگوید که خانه
 بکر میروم عمر
 میگوید این وقت
 یعنی این وقت
 میروی با همین
 وقت یعنی همین
 وقت میروی و اگر
 بگوید که نزد
 بکر خواهم رفت
 عمر و بگوید کی
 یا چه وقت یعنی
 کی خواهی رفت
 یا چه وقت خواهی
 رفت یا گوید پیش
 شخصی میروم عمر
 و پرسد پیش که
 یعنی پیش خواهی
 رفت و استغفر
 الله و لا حول و
 لا قوة الا بالله
 العظیم تقدیر بر
 آت از فعلی بود
 و مانند اینکه
 زید از عمر می
 پرسد که شنیده
 ام که خانه بکر
 شراب خوروی عمر
 میگوید استغفر
 الله یعنی هرگز
 نخورده ام یا
 اینکه لا حول و
 لا قوة الا بالله
 العظیم عظیم
 است و یا الله و
 یا رسول و یا علی
 و یا امام و هر
 چه مثل آن
 تقبیذ نیز تو
 کجاش یا تقبیذ
 بر بفر یا و من
 بپس باشد و هر
 چه مراد از آن
 بود مثلاً زید
 میگوید یا

ظاهر میشود و اینکه فریاد سی میخواند و قاعده است که آدمی را در وقتیکه مصیبتی پیش می آید
 را درسی با می خواند و گاهی بعد میخواند و میگوید مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو
 و کلمات موضوع و مقرر برای قسم خوردن بقدر صفت مضارع و ماضی و امر بود مثال
 فعل ماضی شما و بروز نزد زید فرستید یا زید صفت جواب جبر انتم قسم بر نفسی علی علیه السلام
 یعنی بر نفسی علی علیه السلام که رفته مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید میرید یا میرید
 یا خواهید رفت یا نخواهید رفت جواب جبر انتم و ماضی جبر انتم رفت یعنی این ارباب
 سلام الله علیه یعنی یعنی علی علیه السلام که می روم یا خواهم رفت مثال امر شب میخواند که کجا
 می روت شب بروز که من جابش ترا بر نفسی علی علیه السلام یعنی ترا انتخاب میکنم جابش و همچنین بعد بر نفس
 و مضارع و امر در جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخص از نفسی چون سوال نید نهاده شما زید و علی یعنی
 زید ایستاده شد بهر چه مثال آنچه بعد از مقدم گردد پیش ازین مذکور شده در اخبار
 توضیح بیان هر چند که آن مقصود است که را فعل آمد و نفسی جا و کفر فعل در میان آمد و فعل
 مقدم شود مثلاً زید از عمر وی پرسید که استاده بود عمر و جواب می دید بر نفسی که پرسیده
 بود با اینکه می پرسید چه کنم کرده عمر وی کرد فم و اسطی یعنی فم و اسطی که کرده ام و برو
 یعنی تو برو و بعد زید عبارتی مقدم بود که معنی آن همین عبارت مذکور بعد زید باشد و شرط
 است که کاف جان مقدم این عبارت آید مانند زید می شاه و الا داده که نظیرش در عالم
 نیست مقدم بر آن باشد بهر چه پیش زید همین حال دارد و لفظ نمیکند صفحه و بهر چه بدتر
 هر دو و تو هر چه نماید و هر چه کاملتر و خدا بیا مرز و باز خوان و هر دو است و باز خواست و در
 و شنیده و آید بوده و ناخوان و مرکب ملازمان و خدام و چشم و جان شما و هر چه
 یا کمز و کی تر باشد و دو و مرز را آدم پیش بخود و گوشش گذارد و هر دو قیامت و هرگز نیست

این
 از
 ۱۲۰

یعنی
 مثل
 مانند
 خبر

و هر چه مثل آن و در گور و خانه می روم و در کشت و شکار و پاست و بایند و بزارین
 و نازک ازین و نمک برود و نمک برود و نمک برود و هر چه مثل آن چون غنم برود و نازک
 و بر سر زدن و مثل از سر گذارنده و هر چه بر سر است یا هر چه کاظم است و خدا بیا
 و باز خواسته شده و در سر نوشته شده و باز خواست مثل باز خواه بود و در پیشگاه
 و شنبه شده و از نواده شده و ناخوانده و هر که ملازمان سامی ضم و خدا حاضر و
 ملازمان و چشم و بجان شما و هر چه که بشنید یا بشنید و از کی می رسد و از نو
 آدم بشنود و بگوشت گذارده شد و چون مرود و قامت و بر سر گذارنده و در گور
 باز و نجات می روم و فرو کشیدن و پیش کشیده شده و پاست شده و در پیشگاه
 ازین و نازک ازین و نمک برود و نمک برود و نمک برود و دست بر سر زدن و
 و اگر و را و چه شدیم محذوف شود مثال آن خدا خواهد باصفهان می روم یعنی اگر خدا خواهد
 باصفهان می روم تمام قلم و ایران بنصرت در آوردم یعنی تمام قلم و ایران اگر حاضر شد
 نشدم تب کرده بودم محاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه شد تب کرده
 و از لفظ غالب این است محذوف بود مثال غالب که فلا فی مرابا ذکرده است
 و این است که فلا فی مرابا ذکرده باشد و با و نزدیم در حرف زدن اگر قاف
 محذوف گردد و مثال رفیق نزدیم و در سینه شما بردیم بروم برود و بر است
 و جاست که شعر فاعل را محذوف است و فعل مذکور و لالت برود و جاست که بار بر حرف
 صدر و بار بر حرف غلق و طم فقه خاص مثال عربی علیه الرحمة شعر تا جمیع امکنان و جو
 شعر شنبه به مورد معنی باشد اطلاق اعم را به ملول شعر آنرو که ابن باز و ادایا بود
 از اندام این خواری و این خنده دلی سوزنی شده و در هر دو شعر قضا و قضا و قضا

اشعار و کلام که در سینه باشد

کلامی که در سینه باشد
 و در سینه باشد

کلامی که در سینه باشد
 و در سینه باشد

مثال حذف خلق سعدی فرماید بیت چنان نمی گذرست چنین گشته بود و
 نه بگو رفیق گشته مثال حذف طایفه خاص بیت و در اینجا جانشین مصطفی
 صاحب بنی و دوسر شیر خدا را گشته اند یعنی دشمنان و محذوفات چنان و چنین و
 همان و همین و در بحث مرکبات واضح گشته لا حاجة الی التکرار و حذف را بعد ضمائر
 و لفظ خویش و اشبار غیر ذوی العقول نیز روا بود باقی العلم عندنا مثال سبب پیش خیم
 یعنی سبب این و همچنین سبب و سببم و زرباطانی و اوم و یک قبا می طلسم از ذکر فرم و
 خویشین بکشین و اوم و این گروه است و فرق در مصدر و محذوف آن است که مقدرات
 مستعمل صغیر و کبر است و محذوف با برای فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی محذوفات
 مشهور بود و آنرا هر کس داند و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه و کبری بگوید معلوم کرد و
 بخلاف مصدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی اراده قابل موحج به قسم و علم بیان
 بیان نزد اهل مباحث عبارتست از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر وضع واضح بود
 و بوساطت من جهت لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طولی الخ و بعضی طولی
 الفاصت بنجا و بند شمشیر را گویند درازی بند شمشیر لازم درازی قدرت ظاهر است
 که بنجا و حسب وضع بند شمشیر است و اطلاق آن بر قدر از وی لزوم است اینجا و
 بنجا و بوساطه بود و لا فکر کنم چیزی را که بوساطه دلالت کند و آن کبار الرما و معنی همان
 دوست باشد چه کثیر حسب وضع زیاده و رما و معنی کثرت است و اطلاق آن بر همان
 از روی لزوم باشد چه همان دوستی اکثر طبع لزوم بود و کثرت طبع اکثر است
 و کثرت بوضوح همه اکثر را و اصول این فن چهار بود نسبه و مجاز و استعارة
 و کنایه اما نسبه را از یک چیز مشتق که بود در میان دو چیز خواه حقیقت باشد خواه

کلیت بنی
کلیت بنی

ای صغیر
بوساطه
و غیره

نفیست از غایب است شد که آنچه در لغت با چیزی شریک خواهد بود در حقیقت باید که متغایر
 باشد و هر چه در حقیقت مشترک در لغت متغایر مثال این لیسان در درازی مثل این
 لیسان و خط هر دو در درازی که لغت است متشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت
 متغایر خط خط است و لیسان جسم خط عین جسم چگونه می تواند شد مثال اشتر اگر در
 حقیقت گویند که این سیاه مثل این سفید است سیاه و سفید هر دو میان این هم لغت
 و شریک یکدیگر اند و در حقیقت یعنی هر دو لباس اند با چیزی دیگر و اگر دو چیز در دو معنی لیسان
 یکدیگر باشند شبیه هم گفت نشوند و اگر مشترک باشند شبیه باطل کرد و چه شبیه
 و دو چیز متغایر واقع شود و متغایر با حقیقت بود یا نیست و در صورت اتحاد و جنس
 و حقیقت و نیست لغت باقی نمی ماند و اگر یک باشد چه سرج را و حصه را یک کرده کلی با
 دیگر می شبیه سازند و گویند که این سرج مثل این سرج است شبیه صحیح باشد و شبیه
 افاده غرض نماید و درین مقام حکونه غرض قائل متعلق نیست مثلا کسی گوید که
 مثل یوسف است و چه شبیه جن است پس زید و یوسف و حسن که لغت است با هم
 اند و حقیقت هم مساوی در صورت اتحاد زید و یوسف معلوم می شود و لغت باقی نمی ماند
 بخلاف آنکه زید مثل ماه است چه حقیقت ماه و رای حقیقت زید است گوئیم که در جواب
 بالا صالت نیست چه در اصل شبیه زید چیزی است که شبیه یوسف با این است مثال
 آفتاب اجزاء و لغت و سحر و زید از و می نفیست قبول کنیم و گوئیم که حقیقت زید است
 آنکه زید و رای حقیقت عمر و است من چهره از عمر و همچنین می توان گفت این با چیزی
 که جزو می است از بار چه کلامان برابر و شبیه است با جزو دوم از آن درین صورت
 این جزو و غیر آن جزو باشد و حق این است که شبیه با چیزی با و شبیه سرج و غیره

نمکند بلکه داخل افاده بییهات است ازین چه فایده که این خانه کوچک است یا فیل
مثل فیل عمر و راه میرود و این گروه آن مثل آن گروه نان است درین مقام لفظ مثل
بجای بعضی است حال باید یعنی هیچ خبر آنجا از آن خانه و این فیل از آن فیل و این نان
نان فایز ندارد و هر و کی اند و تشبیه هم بجای مثل لفظ بعضی است و حرف تشبیه می گوید
لیکن دروغ باشد در است بخلاف آن و آن نان و این فیل و این نان و این فیل و این نان
و خانه با خانه چه اینجا بعضی برای میانه بنا بدستار بودی آن آفت جان است
این جمله بر آید و دروغ است و این گروه نان بعضی آن گروه نان و فیل زید
بعضی فیل عمر و این لباس سر سرخ بعضی آن لباس سرخ و طعام هر روز و طعام
و دروغ هرگز دروغ نباشد چه عادت نیست که این سر را از انبساط است و
همین لوجه متحقق باشد که با عین و لکری فوهند و تشبیه بر نسبتا فزونی امیر با گوش
و میوه باغ با فوا که لکری از جهت فرض تعارض است و حقیقت گوش و فو که
طریقی و میوه و روی زمین و ازین عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون
یوسف تشبیه میوه است باشد یعنی زید چون میوه و ماه است چه تشبیه یوسف کرد
که عین میوه و ماه بود در اینجا حقیقت یوسف ازین سبب که عین میوه و ماه بود
عبر حقیقت زید است که همان باشد هر چند عینیت فرضی باشد و با وصف فرضی
و در و چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه و است آید اعتبارات را درین امور دخل
بسیار است و کولا الا اعتبارات لبطول آنکه و تشبیه خبری خبری که از جنس
بر میوه و لا طائل است در تشبیه که درین معنیست و معنیست که یکن چنان
در این داستان گفته و حاصل تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه

نمکند بلکه داخل افاده بییهات است ازین چه فایده که این خانه کوچک است یا فیل
مثل فیل عمر و راه میرود و این گروه آن مثل آن گروه نان است درین مقام لفظ مثل
بجای بعضی است حال باید یعنی هیچ خبر آنجا از آن خانه و این فیل از آن فیل و این نان
نان فایز ندارد و هر و کی اند و تشبیه هم بجای مثل لفظ بعضی است و حرف تشبیه می گوید
لیکن دروغ باشد در است بخلاف آن و آن نان و این فیل و این نان و این فیل و این نان
و خانه با خانه چه اینجا بعضی برای میانه بنا بدستار بودی آن آفت جان است
این جمله بر آید و دروغ است و این گروه نان بعضی آن گروه نان و فیل زید
بعضی فیل عمر و این لباس سر سرخ بعضی آن لباس سرخ و طعام هر روز و طعام
و دروغ هرگز دروغ نباشد چه عادت نیست که این سر را از انبساط است و
همین لوجه متحقق باشد که با عین و لکری فوهند و تشبیه بر نسبتا فزونی امیر با گوش
و میوه باغ با فوا که لکری از جهت فرض تعارض است و حقیقت گوش و فو که
طریقی و میوه و روی زمین و ازین عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون
یوسف تشبیه میوه است باشد یعنی زید چون میوه و ماه است چه تشبیه یوسف کرد
که عین میوه و ماه بود در اینجا حقیقت یوسف ازین سبب که عین میوه و ماه بود
عبر حقیقت زید است که همان باشد هر چند عینیت فرضی باشد و با وصف فرضی
و در و چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه و است آید اعتبارات را درین امور دخل
بسیار است و کولا الا اعتبارات لبطول آنکه و تشبیه خبری خبری که از جنس
بر میوه و لا طائل است در تشبیه که درین معنیست و معنیست که یکن چنان
در این داستان گفته و حاصل تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه

و بیان غرض شبیه که بر نباشد خواه مقدر در محدوفت کرد و خواه مذکور شود شبیه
 آنچه از آن چیزی شبیه سازند و شبیه به چیزی باشد که شبیه را بآن ترقی دهند و چه
 شبیه آن بود که شبیه بی وجود آن درست نیاید و آن شبیه که بودن امری هست
 در و چه خواه حقیقت بر خواه لغت و حرف شبیه که دلالت بر چه تا متر نماید شبیه
 و چه در یک امر و غرض شبیه آن بود که شبیه برای آن باشد مثال رخ آن آفت
 دوران در روشنی مانند ماه است رخ شبیه ماه شبیه به روشنی و چه شبیه مانند حرف
 شبیه غرض ترقی معنوف این پنج چیز را ارکان شبیه نامند و حرف شبیه به معانی آنها
 و فارسی بسیار است مثل و چون و گویا و گوشتی و تو گوئی و همچو و گمان بری و پنداری
 پنداشتی و هر چشمل اینها و شبیه به باید که از شبیه مشهور تر و قوی تر باشد
 اینکه شبیه ترقی معنوفی تر و شبیه به کسی یا ازین جهت است که ماه مشهور تر و قوی تر
 در روشنی از چهره او است و هرگز درست نباشد که روسی این پس چهره کو با آفت شبیه
 در صفا چه آینه شبیه مشهور تر و قوی تر از چهره پر بزرگان نیست با آنکه ماه شبیه
 در روشنی چون دختربهار ده ساله بکر است و کاسی در شبیه و چه شبیه بیان نکند
 مثال پیش چون ماه سهند و کاسی در شبیه هم مذکور شود مثال رویش ماه است
 و این روشنی تر از دل بود و آنچه در آن و چه شبیه مذکور کنند از آن شبیه
 و الا تامل چه در آن حرف شبیه باشد هم که باشد و الا صراحت و شبیه
 و آنچه شبیه جستی باشد و مثال آن گذشت و عقل چون شبیه علم حیات و جلی
 و چه شبیه در علم و حیات بقای علم در دنیا است و در جلی و موت فقدان نام و اگر
 شبیه و شبیه جستی باشد و چه شبیه علم است از آنکه عقلی باشد یا جسمی مانند

در شبیه جستی به علم حیات و جلی و موت فقدان نام و اگر شبیه و شبیه جستی باشد و چه شبیه علم است از آنکه عقلی باشد یا جسمی مانند

استاد من چون حضرت علیه السلام است و به شب و به شب و به شب است و به شب است و به شب است
 مثال و به شب است و به شب است و به شب است و به شب است و به شب است و به شب است
 ممکن نیست و به شب است و به شب است و به شب است و به شب است و به شب است و به شب است
 و اما مجاز لفظی را گویند که از معنی موضوع یعنی دیگر است و به شب است و به شب است و به شب است
 و گاهی معنی دیگر است و به شب است و به شب است و به شب است و به شب است و به شب است
 با یقول الب و مرسل و مشتمل بر شبیه یا ما یقول الیه اطلاق لفظ بود به قرینه زمانه است
 این مرده نمیدانم کی مرده نمی میرد و گزیده پس اطلاق مردن بر مرده نظر بر زمانه است
 او است که پیش ازین بود و من قتل قتیلاً فایه سکه نیز ازین قبیل باشد مثال
 مستقبل این مولوی یا این فاضل چه کتاب می خواند با کجا درس میگردد فاضل را بود
 گرفتن چهار افعال فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل را
 و اطلاق مولوی بر فاضل زاده بی علم از قبیل مجاز و اضافت است و اما مرسل چنین
 بود یکی سبب را بجای سبب ذکر کردن مانند اینکه در آفتاب ششم یعنی در گریه یا
 بالعکس مانند روز برآمد یعنی آفتاب برآمد و عام را بجای خاص آوردن چون اطلاق
 ثوب بر قبا ثوب عام است و قبا خاص بل ثوبی بجای بل قبا بود و بالعکس
 کل من هیچ خبر از بلبل خود ندارد یعنی معشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد و کل
 است و معشوق عام و معین بلبل خاص است و عاشق عام و طرفت بهیچ طرف
 آرد چون افعال فاروره که شیشه است یعنی بول یا بالعکس مثل کلاب در حجره است
 و ذکر کل بجای خبر و مثل خانه من افتاد و بجای دیوار خانه من افتاد و دیوار جزو دیوار خانه
 کل یا بالعکس چون چراغ بیاید چراغ در اصل یک جزو بود و در اینجا مراد خانه است

کتاب در بیان
 مجاز و مرسل
 و به شب است
 و به شب است

کتاب در بیان
 مجاز و مرسل
 و به شب است
 و به شب است

کتاب در بیان
 مجاز و مرسل
 و به شب است
 و به شب است

کتاب در بیان

از اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان به از خراسانیان و صفاهانیان به از همی و شیرازی
 و ابلات و شهری و کوهی ایران صاحب زبان اند و وقت حرف زدن قلیق و صفا
 هر دو برابر اند و زبان هر دو سندر مگر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف ندارند مانند
 مهندیان و در هر فرق و هر صنف یافته می شود که بعضی مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف
 و همچنین در بنصورت لفظی که از زبان اهل زبان برآید غلط باشد مانند خلطوم فعل کجا
 خرطوم فعل یاد بفار بجای دیوار یا کاسی یا سی و بجای کار و بار یا دواتش بجای نقل ^{بجای نقل}
 یا ستوبجای شب و کلم بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا در بحر یا قافیه افتند هم سندرند
 و تصرف ایشان در الفاظ عربی بر وضع خودشان و در الفاظ عجمی بطریق عرب صحیح بود
 مثل طلبیدن و فهمیدن و بلعیدن در الفاظ عربی و مانند شمشیر و مزلف و مزلف
 و زکات و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظی را که باری شاعر عالی مرتبت استعمال
 به شند سندر باشد اگر چه در اصل غلط بود یا ده شاعر سوزون طبع ایران اتفاق بر آن
 نمایند یا علی العموم تلفظ آن روا دارند موج شهم در میان فرزندان شاعران و
 متأخرین و شربندیان و اهل زبان بر صاحب خرد و مخفی نماند که روزمره ایران شصت
 سال متغیر شود و در هر دوره ستین ضحایم سندر و تصوفات تازه در هر سال کار برند
 پس شعریکه در آن روزمره حال است از زبان قدما نیست و روزمره حال عبارت
 از آنجه که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری در شرحه الاماکن
 نوشته شد بانی از مغل باید بشنید رجوع بکتاب درین امر فائده ندارد و فارسی
 متغیر نگردد چه نورانیان مالک این زبان نباشند و فصای فارسی سواشی شعر گفتن
 درین صنف یافته نمی شوند لفظی چند مخصوص اهل زبان است که در شعر مذکور بانی که فله

در این زبان

بانی اصول

بنام خداوند یافتم نشود و همچنین بعضی روابط مانند کشم و قشون و ملکات و ملکات و
 نگارنگی و در خانه و سیور غالی و تخیل و صنفیه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
 و کلا شرومی گفته است و هر چه مثل آن بوده است و تقدیم مرحوم و خدا بیا مرز بر نام
 و مرز که بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلعه و کتک و شلاق و روضه خوان و بابا و مرد
 و سپهر و دختره و بچه و طغرل شدن و شیشه قمار شدن و علی قابو وزن جلب و جرجی و
 و تخم و کوه و شخند و دریش و سیل و تکه و نو شمال و قر شمال و صل و زغ و بلند و جی
 و خرکس و خمر و لفظ جناب بی تقدیم آن یعنی صاحب و همچنین قبله بجای انقباض و ملازم
 و خدام بهمین معنی و حک و جان و وجه می شود و آبها و آوایا و سنگل آوردن بنده و مخلص
 و استعجال داعی و رافق بهمین معنی و فکر ابرود و است در آخر شعره با جا بفره و
 بعد جمله و در روزمره نویسی الفاظ مبتدی آوردن بشرط ورود در بنیاد و الفاظ
 بنیاد الفاظی که مبدیان در آن مقام آید صوح و هم در معنی علم طریق تحریر
 نشود و آن مثل است بر دو فائده و چند چیز ضروری اما فائده اول آنکه اعتقاد
 باید کرد که هر لفظی که حرفی در آن ازین مشبته حروف باشد آن لفظ فارسی نبود
 بلکه عربی یعنی ثا و جا و صا و د و طا و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ
 که یکی ازین حروف مشبته گانه در آن باشد و عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود
 پارسی نمی تواند شد و طبیدن و صد و شصت یعنی استین از سبب رسم الخط
 تجاوز از اصل خود نموده چه در اصل طبیدن تبیدن بنیاسی فرست و صد سیدین
 و شصت شست بوده و اما ماقبل دوم فایده آنکه صاحبان با
 با وصف شاعری و انشا پرداز می و مالکیت زبان خطا و املای اتفاق اند و عجب

بنام خداوند یافتم نشود و همچنین بعضی روابط مانند کشم و قشون و ملکات و ملکات و
 نگارنگی و در خانه و سیور غالی و تخیل و صنفیه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
 و کلا شرومی گفته است و هر چه مثل آن بوده است و تقدیم مرحوم و خدا بیا مرز بر نام
 و مرز که بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلعه و کتک و شلاق و روضه خوان و بابا و مرد
 و سپهر و دختره و بچه و طغرل شدن و شیشه قمار شدن و علی قابو وزن جلب و جرجی و
 و تخم و کوه و شخند و دریش و سیل و تکه و نو شمال و قر شمال و صل و زغ و بلند و جی
 و خرکس و خمر و لفظ جناب بی تقدیم آن یعنی صاحب و همچنین قبله بجای انقباض و ملازم
 و خدام بهمین معنی و حک و جان و وجه می شود و آبها و آوایا و سنگل آوردن بنده و مخلص
 و استعجال داعی و رافق بهمین معنی و فکر ابرود و است در آخر شعره با جا بفره و
 بعد جمله و در روزمره نویسی الفاظ مبتدی آوردن بشرط ورود در بنیاد و الفاظ
 بنیاد الفاظی که مبدیان در آن مقام آید صوح و هم در معنی علم طریق تحریر
 نشود و آن مثل است بر دو فائده و چند چیز ضروری اما فائده اول آنکه اعتقاد
 باید کرد که هر لفظی که حرفی در آن ازین مشبته حروف باشد آن لفظ فارسی نبود
 بلکه عربی یعنی ثا و جا و صا و د و طا و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ
 که یکی ازین حروف مشبته گانه در آن باشد و عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود
 پارسی نمی تواند شد و طبیدن و صد و شصت یعنی استین از سبب رسم الخط
 تجاوز از اصل خود نموده چه در اصل طبیدن تبیدن بنیاسی فرست و صد سیدین
 و شصت شست بوده و اما ماقبل دوم فایده آنکه صاحبان با
 با وصف شاعری و انشا پرداز می و مالکیت زبان خطا و املای اتفاق اند و عجب

و بعضی علماء را با وصف معلولات در الفاظ غیر مشهوره همین حال رود و بعضی آن بخت
 قائل و مراد است نیست و نیز یا خالی از تکلف باشد یا با تکلف آنچه خالی از تکلف
 و در قسم است یا بر وضع اهل زبان و آن انطوائی و اعمی باشد لیکن چه باید کرد که در مذهب
 نذر و بلکه منشایان آنجا آن عوارض را از سبب عدم صحت یا بیاپوچ شمارند و فهم
 نیز نذرند یا بر وضع اهل مذهب و از وضع اهل مذهب عبارت غلط و بی محاوره مفصو و نیست
 بلکه عدم امتیاز در فارسی ایران و توران چه مذهب یا آنچه در کتاب یافتند
 عمل کردند و میان ایشان همین فارسی کتابی رایج است و اهل تصانیف ضرورت
 وزن و قافیه و نظم و بغیر و در جمیع باصنعتی از بدائع یا بقیه بزرگی از کلمات
 یا از جهت عدم اجتماع فصاحت در آن وقت بر احراز و جتناب از لفظی و عبارتی
 و استعمال نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون
 یا کوستان یا تفریش یا زنگان و بودن در بعضی شهرها که مجمع ایرانی و تورانی
 یا خستار کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تعلید و زمره های ایشان و بر
 ساختن مبتدا و خبر و طول عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ بجا و
 و اختصار افرتی در ایران و توران و بی تکلف و با تکلف نکردن مثال چه منشایان
 مطرب که دل خوشش باد و برایشندیم ناله جانسوزی را و درین مقام
 قافیه بود و دیگر شعر زبانی طالع مودر روزگار که نور چنین بر روزگار
 بسیر بجای بود که باین نداشت و این سوای نیروی مضائق الیه استعمال و
 نیافته و بعضی اصطلاحات متأخرین ایران است و جمیع قافیه نیز مانند مثال از یک دلیل
 عا طرف نشانه و تیرهای خار و در بجانب مخالفان برافتنده قیامتی در آن

و بعضی علماء را با وصف معلولات در الفاظ غیر مشهوره همین حال رود و بعضی آن بخت
 قائل و مراد است نیست و نیز یا خالی از تکلف باشد یا با تکلف آنچه خالی از تکلف
 و در قسم است یا بر وضع اهل زبان و آن انطوائی و اعمی باشد لیکن چه باید کرد که در مذهب
 نذر و بلکه منشایان آنجا آن عوارض را از سبب عدم صحت یا بیاپوچ شمارند و فهم
 نیز نذرند یا بر وضع اهل مذهب و از وضع اهل مذهب عبارت غلط و بی محاوره مفصو و نیست
 بلکه عدم امتیاز در فارسی ایران و توران چه مذهب یا آنچه در کتاب یافتند
 عمل کردند و میان ایشان همین فارسی کتابی رایج است و اهل تصانیف ضرورت
 وزن و قافیه و نظم و بغیر و در جمیع باصنعتی از بدائع یا بقیه بزرگی از کلمات
 یا از جهت عدم اجتماع فصاحت در آن وقت بر احراز و جتناب از لفظی و عبارتی
 و استعمال نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون
 یا کوستان یا تفریش یا زنگان و بودن در بعضی شهرها که مجمع ایرانی و تورانی
 یا خستار کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تعلید و زمره های ایشان و بر
 ساختن مبتدا و خبر و طول عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ بجا و
 و اختصار افرتی در ایران و توران و بی تکلف و با تکلف نکردن مثال چه منشایان
 مطرب که دل خوشش باد و برایشندیم ناله جانسوزی را و درین مقام
 قافیه بود و دیگر شعر زبانی طالع مودر روزگار که نور چنین بر روزگار
 بسیر بجای بود که باین نداشت و این سوای نیروی مضائق الیه استعمال و
 نیافته و بعضی اصطلاحات متأخرین ایران است و جمیع قافیه نیز مانند مثال از یک دلیل
 عا طرف نشانه و تیرهای خار و در بجانب مخالفان برافتنده قیامتی در آن

حضرت صاحبقران میسرند از بسکه تورا بنیان و ایرانیان بکثرت وارد هندوستان
 سکندران ولایت را استیلا می در بر و فارسی مانند که بعضی که طبیعت خوبی داشتند
 و دارند صفات را از در و جدا کردند پس بر روزمره نویسی واجب است که روانی و عیار
 پیدا کند و بعد تحصیل روزمره ایران از اهل زبان یادانده زبان کسب روزمره
 که رواج یافته است در کاتبی جاری دارد و کلام آتشی است که در حقوق علم
 و اگر مخاطب شخصی باشد از آن کسب یا صاحب زبان باشد روزمره ایران نگار
 بر و درین مقام برای مثال دو رقع می نویسیم که بر وضع اهل زبان و در کتب
 بر وضع اهل هند و هر دو در محاوره خوب و جهت رقع بر وضع هندوستان
 برادر عمر نیز از جان سلسله الهی بعد دعای عمر و جوانی واضح بود که کتب
 محبت طراز مشعر صحت بدنی و متضمن در و در کلکته و ملاقات با ستر جان
 صاحب معرفت خان صاحب مرا با لطف و حسان مولوی عبدالقادر خان صاحب
 و آمنت فیوضه مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید و دیده را از مطا
 نوری و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب مسطور که از ظلم سعادت رفیع
 رنجبه شدن بود و بی کم و کاست و درین شین شد چون این بی و با را با خان نصیب
 مدوح نیازی و اخلاصی است و پوسنه جوای نویصحت ایران میا بیتم از دریا
 احوال خیر شمال این بزرگ و بذل عاطفت بحال آن سعادت نشان اینقدر بر سر
 شده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است بر دوش تیرین و جوه یقین خاطر
 که خان سید با عنایت سابق الذکر بقدر امکان شایعی و متوجه رونق کار ایران
 خواهد شد خدا در عمر و دولت این بزرگ میفراید و درین زمانه آشنائی که کار شماست

کتاب کتب هندوستان برادران برادران خیر

بیایا بشان می‌تواند دیگر اگر در منزل امیر محمد علی صاحب خسر پوره خود را نزد من آورده
 بودند نزد من که شما قصد یک شب به این چهار کاره نزد نواب نصیر الدوله میرید
 انعامی که دم که نواب صاحب موصوفت همراه فوج مرعیه که برای تحصیل قضا
 باقیات نواب علی بها و نزد بالاجی آمده بود روانه بانه می‌شدند هرگاه فرین
 و شادمانی ملاعبت خوانند فرمود این سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه
 این است که در میان سواران مرعیه که بمای نهبانی شب گردید نواب علی بها و
 فرود می‌آمد و مردمان مرزا غنی بیک جنگ واقع شدی و دو واووم ازین طرف
 بکار آمدند و پنجاه و دو واووم از آن طرف کشته شدند و مراد خان و عنایت الله
 زخمی و زخمی شدند زخم کاری بخورد و ده اندر یک نفر غلصت خوانند کرد
 لیکن خوشداس عنایت الله عرض کرد برین تنگ کرده است هر چند نه با می فرم
 که زود تر شفا خواهد یافت دست از گریه بردارد و مرزا اجماعی طنائی که خدا او را
 بیا مرز و از خوشداس عنایت الله بسیار خوش بود و می گفت که این زن بسیار
 نیک نهاد است سوای پرورش اسیر و زن و خبر گیری و غورسی داماد با هیچ چیز
 سروکار ندارد و درین رتبه خلافت ابل زبان و لفظ است که خوشداس
 و دو می خوشداس و این هم از بهت رواج باقی همه صبح و خوب اگر کسی اینقدر
 بنویسد بسیار نیست رفته دیگر از زبان مغل بر او بیاید
 از و عامی او م باو که در این دنیا و نبستی شعر نو بد و صحتها و مقصود و رور و
 کلکه و ملازمت جان بشنید این راه جناب خا نصاحب و الامتانت می‌توانم
 عبد القادر خان بهادر و صاحب آدم شیخ قطب الدین صاحب سید

و مطالب من کل البزوه جانی شد و اعی شمارا و جناب خالص محو و محو من
 هست در فموس سفارش و سعی آن جافقر التبه که زبان و علم را مستحق خوانند حساب
 جناب اقدس ایندی این باب را جزای خیر و به خوبک شخصیت کسانی که در این
 نام آشناسی و آشنایستی می برند که پدرم که راه دروغ طی نمیدانم و لاف و گزاف
 از دهن آنها زیاد است بخدا می رسد که لا شریک له که اینقدر دافره زبان و عجز و زکا
 است و دیگر اینکه در میوه لایم محمد علی صاحب برادر زن خودشان را از دهن آورد و خود
 که ایشان را نزد نصیر الدوله پسر التماس کردم که فوا بصاحب مدوح همایش قشونی که
 برای تحصیل باقیات مبلغ فواب علی بیاد در نزد بالار و بگلر سگی کاپی آده بودید
 روانه شدند هر وقت که مع الیه فشریف بدو اتقانه می آمدن سعادت حاصل می
 و تازه اینکه سواران کشکجانه را که کرد و اوراق فواب علی بهادری بوده اند مردان
 با مردان غنی بیک در هم شوی اتفاق افتاد و و و آدم ازین طرف و پنجاه و دویست
 از آن طرف بدست گازی رسیدند سرادخان و عثمانیت اندر نمی در اوراق خودشان
 نه خجلی دارند و نه از آمد و رفت ممنوع خواهند بود و بعد از غسل هر جا که خواسته باشند
 بروند مختارند لیکن مادر زن عنایت انداخت بجواسی دار دهن از حرکات این
 تر آمده ام هر چند دل میدهم و فهای غلاط و شدا و میوه که با می اندیشه نیست
 دست از سر و سینه بریندار و خدا بیا مرز و مرزا صاوق ملتان از مادر زن عنایت
 بسیار راضی بود و میگفت که این زن خیلی عصبیه و نیک نهاد است و جاسی
 و مراعات احوال بسیار و و خرد و اما دبا بیج خبر سر و کار ندارد و درین شرفی گفت
 خود را باید که بنده و مخلص و نیازمند داعی اش و داعی آنم و آنم و داعی و را آنم و آنم

الذ
 بفران
 ملا ف

انفا
 قاصد
 از کار

آنچه و آتم راقم و راقم داعی راقم و راقم سطور و این بی سر و پا و راقم ^{تمکین}
 و محرر سطور و محرر داعی و محرر آتم و محرر آیم و داعی محرر و آتم محرر و بهر خواه و بهر طلب و
 بهر خواه و اخلاص کشش و محب بنویسد بنده و محلس و نیازمند و بهر خواه و بهر خواه و
 خیر طلب و راقم حروف و محب در بند و ستان رواج دارد باقی مروج در اهل ایران
 و این اسما برای نویسنده در عالم مساوات با طرف ثانی باشد و اگر طرف ثانی
 بزرگ باشد و انکس خرد باید که خود را کمتر و کمترین و اقل العباد و احقر العباد
 و اضعف العباد و فقی و خفیت شکار و خصوصیت آئین و صدقت
 اندیش و ارادت کیش و غلام و راسخ الاعتقاد و بنده و اثنی الاغتیا و ^{صفین}
 و دره بهر بیدار و خاک رسوایا خلوص و مرید و این بقدر و این کم و قار و این
 بست مرتبه و این بی رتبه و این هیچ میرز و این هیچ کاره و این سببی
 لیاقت و این نالاین و این سعادت طلب و این سجدان و این از همه بدتر
 و این رد خلاقی و این تنگ بنی آدم و این تنگ آبا و این آتم رد سیاه و این
 خاک بر سر بنویسد و لفظ این هیچ میرز و این هیچ کاره و مرید و آتم رد سیاه و این
 تنگ بنی آدم و این تنگ آبا و این خاک بر سر و این از همه بدتر و این رد خلاقی
 و این سعادت طلب در بند و ستان اینهمه رواج دارد و اگر مخاطب از خرد و این
 باشد و نویسنده از بزرگان خود را چنین بنویسد من و این مشتاق و در این
 تر قنوجان شما یا این تر قنوجان آنجان عمر و سلامت طلب آن نوش چشم و میجور و
 و این نیازمند و رکاه الکی و این ضعیف عباد و همچنین این حقیر عباد و این اقل
 عباد و امید خطا اگر از شخص سر باشد اسما و آن چنین مقرر است اگر از اطراف

بیا میرسیم به اینده و بنویسیم طوطی عنوان و نوشته عطف است طراز و صحیفه نه نموده غایت
 ششون و بنویسیم غایت عنوان و مکان به سرست مضمون و مفاد و ضمیمه جهت معاوضه
 یا عطف عنوان و طلافه را رفت طراز یا فی مبرست ششم یا مرقوم و اول از غم و اول
 یا نوشته غایت سرشته یا لطف نامه عطف است شماره یا مشکین خیار و اگر طراز
 اینک باشد نیاز نامه خصوصیت طراز یا ذریع اخلاص نشان یا رقمی صداقت عنوان
 یا محرره آثم داعی یا خلاصه کور و خودم یا سطور یا آتمیز ذریع اخلاص نشان
 و محرره آثم داعی و خلاصه کور و خودم و در مذهب و ستان و رواج ندارد و اگر
 برای خود باشد چنین باید نوشت خلاصه است نمط مکتوب بسوادت عنوان و بنویسیم
 ششم نوشته املت سرشته یا از جمله بی طراز و برای بزرگ چنین نویسد والا
 کرامت شماره یا مشکین خیار یا و الا بنویسد کرامت عنوان یا عالی صحیفه غایت
 ششون یا با بون مفاد و ضرافت طراز یا مراسله عظمی متاع مضمون براسی
 خط از شخص مسرگویی گریبان وصول گردید یا رنگ وصول بخت با طراز از استین
 گشت با چهره وصول برافروخت یا کل و ستار وصول گشت یا از برقع جابجاء
 کرد یا سر و چشم حصول گردید یا مطرز بطراز رسیده باشد یا بطل و حصول نوا
 یا علم وصول برافروشت یا خال و خساره وصول گشت یا سانه کشت طره وصول گرفته
 برای خود رسیده یا وصول یافت یا سر و اقرا می رسد گردید یا روشنی دیده یا افروز
 یا دست آسمانی این بی سرو باشد برای بزرگ و درود از زانی و پشت با شرف و درود
 که رسید یا درود و در شرفی نمود یا به سیراب و درود زینت پذیر گشت یا ساجده و
 سجد کرد و یا منقطع مرات و درود گشت یا نفس پذیر و تو حید رسیده یا درود و گشت

الفاطمه

لفظی پذیرفت یا هم آن خوش صد و دوش بدوش و دوش یا پار و نزل بدوش
با استغناء نزل افکند برای دریافت مطالب خط همبرجیع مطالب هم فوراً درین
شمارها حاشیه نشین خاطر نیاز و خاطر گردید با مبطالع فحاشی آن صورت و کل
منزل حاصل گشت یا از دریافت مطالبی آن فرحت تازه و جهت بی اندازه
بهرامون خاطر محبت مطالب گردید با غوغا نفس محروم صورت نامی آنکس است که در
با صور خراصه صندج از نقاب مسنوری نابان گردید با کیفیت آن
پرست یا بوضوح انجامید یا برقیست آن اطلاع کلی دست داد یا بر آنه مرقوم
فهم قطعت رقم بود مطلع شدم یا وقوف با فم با از اول تا آخر از ابتدا تا انتها
بطلب و از سجدیم با حرف و حرف مدعا را با فم برای جز وسطی و جز
منقوش صفحی خاطر شد و قیضا و قاین آن باقی مانده هیچ مطلبی نمانده
مطلبی بود که خواند و نشد هر چه در بجز خبر بود همه یا گزین خاطر گشت به مقدار
و فم که بر آن انداز ضمیر نکرد و آنچه دریافت آن بود دریافت سجدی
غفرانش هم به عبارات دل زخم بر دامن حالی خاطر مشتاق گشت از
مذبحه مفاصل عظمی تا لفظ مشتاق گشت انداز اهل زبان باشد بر این
خیمه ترشح هلال فیض منابع بوده واضح و واضح گردید تا تراوش پذیرفته اظلام
سوم صفحی برای ضمیر ارادت غمیه گشت با یکبده امان غایت شامل آید خوش
این همچنان گشت با مرقمات حاره فیض شامه سر سبز برای کلوسی فکر
و دید با اهلش خیر یان بآن ارشاد بنیان نگهت افزای مشام فوت او را آید
با شمس بار بار بختی بار فرموده کلک که بر بار با عطف و ملک و بختی و بختی

القانون

مجلس شورای اسلامی

کتابخانه
مکتبہ اسلامیہ
لاہور

نی کرده باشند همین فقره اخیر اند از اهل زبان باشد و درین ایام و درین نزدیکی
 و درین اثنا و درین عرصه و درین روزها بجای درینو لا باشد و این روزها
 و درین عرض مدت یا در نظرف ایام یا طرف مدت بهین معنی شیوه حساب
 زبانان بود و برای رخصت بهر از وقتیکه تشریف تشریف بقبض آید از آن
 و بسته اند یا تشریف فرمای قبض آید شده اند یا رونق افزای قبض آید
 اند یا بقبض آید تشریف برده اند یا بقبض آید و قدم رنج فرموده اند یا تشریف بخش
 قبض آید و اند برای رخصت بزرگ از وقتیکه دو ممنت لزوم ضامن حادث افزای
 قبض آید و گشت یا برکت مقدم بایست توأم سکنه قبض آید و اسعید و این فرموده
 اند یا عیان توجه بسمت قبض آید و معطوف یا منطوف فرموده اند یا انصراف حلا از
 والا بصورت قبض آید و بسمت آمده یا منت بخت رایات نظر آیات قبض آید و انفا
 افتاد یا با بنها الزویه عالی قبض آید و را مشرف فرموده اند برای رخصت جزو از وقت
 غیبت تا این زمان و از وقتیکه انظر رفته اند یا از وقتیکه و بدینها موقوف
 منازل گشت با قطع منازل بعل آورده اند یا با و بهی قبض آید شده اند یا
 انظر شده اند یا شما را مفوض بخدا نموده اند یا قدم بر راه گدشته اند یا
 گزین شده اند شکر و یا شش رسیدن خط از بزرگ نیست که از عدم و و
 والا صحفه در نگاه اداوت کیسان روزی نیست که نیره از شب و بخوینا باشد
 و شبی نیست که کم از روز قیامت باشد و از عدم و رسول سامی صحفه در نگاه
 مخلصان باقی جهان عبادت برای مساوی بود و از رسیدن نویدی از آن
 با تاشی از این سعادت نشان در نگاه باقی عبادت اول مستور برای خیر دست

نسخه از قبض

نسخه از قبض

مستحسن تر بود و برای مرثیه نیز به پدر هم نوشتن خوب است اما هر که است یا
 مرثیه یا تکیه یا شب شبانه ترازد و یک این مابین القاب بود و بهتر برای شب شبانه است
 که لایق ادب باشد یا معنی باشد آنالی که هم حسن بود و هم عند ضرورت برای پدر و ستاد
 و هر چند پسندیدن بود در حالنی که احتیاج از سر کوزه خاطر باشد و همچنین بنم و در هم و هم
 حال بزرگ که هم حکم پدر دارند مگر لفظ عموصاحب یا عموصاحب اول یا در میان دخل
 نمایند لیکن در چند وستان خالو یعنی شوهر خاله بشهرت دارد پس لفظ خالو یا به
 نوشتن و نه لفظ مامون که ممد می است همین القاب کفایت می کند اگر ضرورت سلام
 نویسی افتد چنین نویسد بعد از جناب قبله و کعبه و دو زبان یعنی برادر بزرگ و والد^{صده}
 مکره معطر عرض می کند یا عموصاحب عموصاحب قبله برستان عموصاحب خدا کا
 در ظاهر آنالی با عموصاحب قبله و کعبه من و براسی والد و عمه و خاله و زن عمری
 بزرگ همین القاب است اگر عرضی نویسد بعضی عموصاحب یا والد صاحب یا خا^{صده}
 خدا بگانی باقی به بر همین نظر اند یا همین قدر است وزن عمر و والد^{صده} بنویسد
 مثال والد صاحب^{ای بر خند} جده مظهر یعنی مردم نانه عموصاحب خدا کان مظهر یا عموصاحب
 و در خطاب اگر آن ملاحظه نمبر ضرورت مثل مظهر و در مذکر مظهر و در مؤن^ن مظهر
 مفرد و در مقبضه ضمیه مذکر و مؤنث یکسان بود و در جمع که برای تعظیم هم آمده فرفرن
 ضرورت مثل مظهرین برای نسای و مظهرین برای رجال و برای برادر بزرگ و
 همسر و کوچک و بزرگ و همسر و خرد و خاله و عمه همسر و کوچک برادر
 صاحب قبله خدا یگان سلامت منهل عنایت بگیران جناب برادر صاحب قبله^{نکات}
 خرد و سلامت با بعضی جناب برادر صاحب خدا کان منیع مظهر منافی غایبان

میرساند با صند و کعبه من با صلیه من و برای همسر برادر صاحب سر با لطف و احسان
 معن اتفاق بکران سلامت و همسر عبا رست از برادر می که توام بود با یکسال
 بزرگ باشد و اگر اعیانی نبود دو ماه و سه ماه هم خرد می و بزرگی مقبرست برای کوی
 برادر جان عمر کا سگار اقبال نشان سعادت تو امان سر مایه سعادت و اجمندی جان
 جسم خجسته نژادی آرام جان مریم سینه رحمت روح آسا پیش روان نور البصر فرقه
 العین مرد مک ویده مترافت غزه با صبه سعادت عزیز تر از جان دل البیت و لکرت
 چشم و چراغ بهر روزی شریف لبت فرخنده سبب ارشاد عز از شجره حیات جاودا
 مژمین آمل و آمانی باشند یا از مایه غنایت ربانی ز کمره ربانی مسرت و کام را با
 یا در حر است حارس حقیقی باشند یا در سایه غنایت از لی محفوظ باشند با از جمع
 بلیات مصون و از حوادث آسمانی مأمون باشند باقی دعا یه برای جسم مرئی و
 رقم بزرگ و یده تقسیم دعا یه موافق طبع مهندیان باشد و عیث باد دعا یه با نازنا
 باشد از بن خضره با دو هفته برای تحریر کانی است آدم وقت تحریر مختار کار خود است
 و این از برای برادر می است که بسیار کوچک باشد چرا که همین العا بها برای فرزند عم
 می شود برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب شفیق و دلاور برادران با برادر
 صاحب بسیار مهربان یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر مهربان آرام دل
 و جان القاب بشیره بزرگ القاب با و رست الا انیکه مجابی والد که نظمشیره بخور
 و برای بشیره همسر اگر بزرگ است بشیره صاحب مشفق کریمه بنوایند و اگر کوچک و
 باشد بشیره شفیقه بسیار مهربان یا بنظر برادران و اگر کوچک ترین القاب بر خیزد برای او
 مناسب بود یعنی جان عمر سعادت و سیر مایه محبت همراه باقی فقره ای که سنانی و القاب

فتم
 دهمه
 دوازدهمین
 روزه
 دوازدهمین
 روز
 دوازدهمین
 روز

فرزند و برادر مرقوم شده و پدر زن و مادر زن اگر از همسران و اقارب باشند
 بجای پدر و مادر اند القاب ایشان القاب والدین بود و اگر از قسم دیگر می باشد
 زمره اول باشد آنوقت هر چه مناسب افتد باید نوشت و اگر عمه و خاله و زن
 عم و زن خال بزرگ تر از حکم مادر دارند و اگر همسر اند در القاب مساوی با خواهر
 گدائی دارند که بسیار بزرگ نباشد الا اینکه بجای لفظ همسر صاعقه صاحب و خاله صاحب
 و مردم خانه عم و صاحب قبله یار و رفیق خانه خال و الا حبیب و اگر بسیار کوچک باشند
 عمه شفیقه من و خاله عزیزه من و مردم خانه عموی میان یار و رفیق خانه خال میان
 و برای خال و عم و شوهر خاله و شوهر عم اگر بسیار کوچک باشند برادری من
 باید نوشت یار و بسیار میان و برادر زن حکم برادر دارد و القاب موافق
 است و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب بعد رسن و شوهر خواهر
 نیز برادر است و القاب موافق عمر دارد و القاب برای آقا من است که در خانه
 یاد کرده آمد و برای پادشاه و پادشاهزاده با از طرف امر عرضه داشت نوشته
 می شود مرشدزاده عالمیان دام اقباله

پند و عرض	شاه عالم پادشاه غازی علی علیه السلام	میرساند
عمر حدودی	چنانکه زمین خدمت لب اوج خاک عینه علیه السلام چهره مالیده بود و حقیر	من
بار یافتگان در گاه کردی سجده گاه حضرت ظل سحابی خلیفه الرحمان	میرساند	
از طرف پادشاه برای پادشاه	بعد حمد و ادا جان آفرین و نعمت جناب سید	
السلطنه شهید و ضمیر صفوت تخمیر براننده و ساد و ملطفت و کشتن شایسته		
سرمه خلافت و فرمانروایی شایسته از یک جهان نیازی و ستا و خطاب شایسته		

و در التاج ایست و شهر یاسی و با قریه اکلیل ملک و اتحادی و ارشاد گنجین دولت
 صاحب ملک و ملت افغان بن الفاقان شاه مجاهد حضرت زان شاه خلد
 ملک و سلطان و افغانی است البتیره و جاسان گریه می آید **القاب** برای
 فوکر آنچه معمول نجاست قدیم انداخته و خوش بجا فیت بود و بداند معتقد
 حیدر علی معلوم نماید و اگر علامت است بر خود از حسن فیت هم مضایقه ندارد و اگر می لال
 کروسی لال دریافت نمایند عزت و محبت آثار مرزاد رمضان بک بجا فیت
 باشند **القاب** از طرف امرا برای نوکران جلیل القدر و اعضا و دوستان
 علیجاه رفیع با نگاه شهابت و عوالی مرتب رفت و آیت نرات حسن علی
 بهاء محفوظ باشند یا رفت نشان خصوصیت عنوان ^{سرداری} **القاب** در فیه المرتب
 عزیز القدر و وجه القدر ^{برای} **القاب** و ایلان مرتب شوکت و قدر است
 منزلت گرامی قدر سید نصر الله خان بهاء و **القاب** اول و آخر از **القاب** است
 در مرتبه زیاده است و برای ملازمانی که فی نفسهم مرتبه عالی داشته باشند بهر
 دوستان و از طرف وزیر برای محبت بزرگان برادر و برادران و ششتمی می شود
 و از امرا برای بعضی جماعه داران و قاعه داران و عمال کم فیه در شجاعت
 نه و ثارادی بک محفوظ باشند و اگر قاعه دارمند باشند و فایده شکار
 یا امانت شکار دیانت و ثار لاله نجای برای محفوظ باشند از طرف پادشاه و پادشاهی
 و دیگر امرا بکن السلطنه القاهره عند الدوله الباهره سیف سلول باز و فیه
 ریح معقول معقول شمس کاهی فیه و صانع درگاه زنده فوکان و فوکان شکار
 محرم **القاب** فیه سی و اطراف و فیه قدر است علی القاب است فی فیه است

در التاج
 ملک و سلطان
 اوراد و سبب
 اندر بظن
 بک و جهان
 اوراد

در التاج
 ملک و سلطان

سلاطین فلک شوکت اعظم الامرا اشرف النور را بعبایات خیره دانه و مراحم خدوای
 مباحی و مفتخر بوده بدانه و اگر برای وزیر منظور نباشد لفظ اشرف النور را نباید
 این القاب سواى وزیر برای کسی است که همسر وزیر باشد و الا برای دیگران
 همین قدر کفایت می کند مورد عطف شاهانه و مصلح نظر الطاف خسروانه
 لایق العنايت و المرحمت قدسی خاص الخاص جان نثار سرایا اخلاص فلانی
 بگرام شاهانه امیدوار بوده بدانه و چیزی دیگر سواى القاب است که اثر آداب
 گویند و این با القاب ملازمان معمول است و در القاب بزرگ از طرف خود
 القاب خرد از جانب بزرگ هم در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین در دو کس
 لیکن اکثر به تحریری آرند برای همسر بعد از دی حصول ملاقات بحت آیات که بیان
 آن طوری شود گذارش خدمت می دهد و گیرند بنام می دهند مرا با منفعت که
 از شرح آن زبانها کوتاه و قلمها از تحریر آن بعد از قصه خرد خواه مروج را
 قرعتمای ملازمان میگردد و دیگر بعد از شرح افزونی اشتیاق دریافت فیض نصیحت
 و محبت سامی که تقریرش را نهایتی کنجا این ندارد و منقطع ضمیر خوشبختی نظیر میگردد
 و دیگر بعد از شوق بی اندازه که شمع خوشدلیلیه تازه است بدین استیصال
 دولت مرصعیت که برای بنام مباحبت است و انحراف جان را خوشبختی
 می دارد و دیگر آنکه بر پرواز خیال از هر کس گفته نقای کرامی که خدای حصول
 خلافت طبع بخت ناماز است باز داشته ابرش قلم را میدان بیان جولان میدهد
 و دیگر بعد از شرح غار اشتیاق و محبت های لیکن بشراب تصور طاقی جانبین بهترین
 ادعایات و اشرف موهب و احسن العطا اما و نعم الا است مرتبه خوش خاطر

ادب

رفت و خاخر نموده می آید و بکر بعدترین شاید داستان و لنوار شستنیان طاقا
 شریف بزبور عبارات دل از غم پرواز و لباس فقرات زنگ از دل ربا قرع سمع
 حضرات مجلس سام نماید و بکر بعد جهان جهان تنها و عالم عالم آرزو که لبالی و ابام
 حضرت والیاس از عهد هشتاد یک از هزاران بیرون نتواند آمد عرض می دهد و بکر
 مداد خون دل و جگر که از نیر کی سخت سبایی میزند و در مجمره و دیده رنجیه سطرعی چند
 از قصه پر غصه خود بر صفحه چهره بقلم نوک مرکان می نگارد و دیگر خامه بریده زبان
 که زبانی نزار وجه یار که با وصف بی زبانی در اظهار شستنیان مافی الضمیر غلظت
 درازی نماید بعد ابوابی مدعا عطف عنان می نماید و بکر بعد هزاران هزار تنها و کونا
 مدعا که کویر رشته هیچ تفریری یا سیمین شاخ بچگونه تخریری نمی تواند شد
 حاشیه نشین خاطر لطف مظاهر می سازد و بکر بعد بیان انسان جان سوز شک
 آب کن فراق که خانه فی قلم را با نیش می دهد و دودمان دوات را سباه کرده و دود
 نهبا و کاغذ می آرد و حرفی از مطلب بقلم می آرد و بکر بعد سلام موالات اقسام سخن
 بهارستان شستنیانی که وقت تخریر آن بالیدگی شاخ گل لبیادابی قلم می آید و بکر
 منط مشام مدعا را عطف بر تفریری نماید برای پرده ک بعد عرض منبکی و نیا دگرارش
 سید بعد تقدیم مراسم نماز و منبکی و تمهید فواعد خلوص و اراوت که طرفه ستود
 خدوایان بحضرت شاعر و شسته برگزیده که هزاران خصوصیت و ثمر است با کزین مسامح
 سعادتمندان مجلس عامی گرداند بعد از من گوشت و ستار افکار گل نسرین است
 بوانان عنبه علیه و آرا این چنین اعتبار بگرد و تعلیل جاب و کبان سندن سینه
 حاشیه بوسان بساط شرافت ضابط می سازد بعد غواصها می متوالیه در بحار تنها

با میدورنده دولت او را که شرف ملازمت بها خاصیت که ذخیره سعادت و بهجت
 نصیب آن باشد و معروض نمیرمهرتوب بزرگه بخان محفل ارشاد منزل می گرداند
 داعی برادر است بر دوش و بنده حلقه عقیدت و کوسن طباق علاءی بر سر
 نهاده و او را جبار و یکشی بر بوسه غای بندگی داده و با لیبجاب و لالار
 افاسیان و الاقا پو عرضه میدارن آداب مخصوص بابل و ولایت است که
 عقیدت کرنین که کاری از دستش بر نمی آید و فدوی ارادت گین که چهره نیامند
 بنافه سعادت می آید مرفوع دای بر اعلائی خدام ذوی الاحکام می گردان
 بعد از ای صد بهارستان لاله و با سمن خیرعت و انکسار و اخاف صد شهر
 شکوفه زار بندگی و نیاز از بندگان سعادت شکار منطبع مرات باطن قدسی
 می گردانند و بنده مانی اعتقاد و مسامت بنیاد که بضاعت سعادت آن خمیه بنیاد
 عذر دای مانی الضمیر بفرقه اعلان در جلوه گری می آرد و بعد تا سیم اساس ارادت
 و خاکساری و تحسین و عایم غلامی و جان نشاری بعضی معروضات می بر دوز
 بعد کونش معروضه میدارد و بعد تسلیم که محضر تخته وار معان ناخیزی از ده دیان ارادت
 برای شیکش بار یافتگان حضور فیض کجور است معروضه شده مخصوصان جناب
 می گردانند و یلکات بهیج میز خود را که عبارت از صنوف قلیق و الواف و
 باشد سیاحت ملازمان کرباس فلک حماس گردانیده بضرع و اظهار با نصیبان
 دولت ابدیت میرسانند اینم خصوصیت بابل بان دارد و برای خرو و بعد
 واضح با و یا معلوم باد بعد از عید و شب و شتیاق دیده بوس شهود خاطر
 و خاثر باد و عای ترقید رجای و توفیق حسنات نقش پذیر خیر آن جان

باو بعد و طاعتی بشمار منضم اول حیات من الخلق فوجات عینی و وصول الیه
 لایمی واضح باد بعد و طاعتی مندرجی و تحصیل سعادت و نبوی و اخروی و دنیا
 نمایند بعد و طاعتی که سر و دیده اجابت است معلوم آن سعادت سرای باو ملک
 کوهر آید و طاعتی سحر و اجابت که برامی است و راست آن آید حاجت
 نشان است آونیزه کلیدی قلم ساخته بعد طاعتی آید غنچه باطن و عار از
 آسین ساخته تکلیف جانفرازی بیان مطلب بشام کاغذ مفوض نموده می آید
 بعد و طاعتی منکثره و آرزوی طاعات شما که خاصه لکنت فضا ربان
 موجب خجالتی چند در چند است و طاعتی باو من چمن دعا و کلشن کلشن شایق
 حواله ترشح رگ ابرو بهار قلم ساخته طریق اظهار مقصودی بگویم بعد برایش
 و طاعتی بسر تکلیف اجابت و تاثیر و زیور مال نامی نیم شمشیر و کربد با طاعتی
 برانند و طاعتی کفتم می گویم محبت و راز و آنچه می فرسید عالی خود کن باید دانست
 که در آداب بزرگ شرط است که اگر در القاب لفظی برانند مذکور شده باشد
 در آداب معروضه دارد باید آورده بیاورد حال بعد آداب بعد تیک
 خیریت طرفین حاصل است دیگر مجاری حالات نازان تحریر مقررین محمد و او و او
 نکارند با سر حجاب و حسب العطا یا کست به توش بر و زمی آید و نوید جسته
 و سلامت آنجناب با آنکه آنکه منفر و هر چه مثل آن با آنقریز نرا زان و هر چه
 آن اسم آید با افضل المطالب یا اعظم المقاصد یا شرف مرادات یا احسن
 شایسته یا بهتر از آن و یا با اکبر مرغبات یا مستحسن یا حاصل یا مطلوب یا
 مستعدی دیگر زبانم نماند که من ثواب ستایش و سپاس آفریننده بهار

و خزان سبب و شکر شکی غنچه سیرت جاودانی افضله آمان و آمانی بسیم غیر شکر که علم از
 بار بار بجان سیرت لطف بسیم الهی با حساب لطف زانی با ترشح عمامت است بر
 با قطرات مطرات عاصبت ازلی با اقطار امطار رحمت لم یزلی با شحال جان بر کرب
 سروس هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحہ نیاز نامه یا عرصه یا رفیعہ الوداد و یا مجمع
 البشوق منقار عند لب ترانه طراز بهار سخنان ثنائی بجان سلطان است و با
 نهال انقا صد ملازمان عالی و بگزینی ما دم که شکر نعت منعم بجا آیم همان بهر که
 بقدر طاقت بشری خود را مصروف و غای ترقی ملازمان ما دم که الحمد که شایخ
 نهال انقار ملازمان بایشش بر تخریر زبیر بار میوه شکر کا سار خضعتی است و بر
 انبسام از بار میراد است و بنی و دینوی افضله صوری معنوی جبره تقوی طایع از
 با حال غلظت قطره رنگ انبزی ثنائی مصور کن فیکون آراشش در بیست و شش
 خیال دولت و حرمت ندانم و فی الاحترام و در دل نیاز نزل از مشال
 عمره شهاب وندی و کاخچه خاطر نیاز و خاطر بران جنبش شکر غایت خالان الان
 و الهام است و متاع ترقی شایع و مدارج ملازمان با بقدر کوه شایع و عاقلی
 خرد دارم و کهای بدن مانند قافون نغمه خیر شکر احسان یگانه است و کو که
 ساز مقصود و انتخاب و شب و روزی کم دارم خوش میکند و و طلوع ماه دولت آن
 جان عمر نفسی چنانکه نبی آید شکر و روزگار است و روزی شیب منی آرم که ترغیبه
 ملازمان نباشم شد هر چه شد که شد آنچه که شد معنی ما معنی الما شکر
 بکشد شکر طلوات کند شکر اصوات آئیده یا بعد ازین با من بعد یا بعد از
 بویست با علی الله و اسم با علی سبیل التواضع و التواضع یا معین یا معین یا

دوستی تازه گردید و نهال مراد خاطر محضان بر خود با لب کرد و بدی با لب و زبان
 و درین شرف در بهشت که آدم اشعار بسیار از اساتید مشتمل بر تعریف است و
 و جامه و فبا و خانه و شهر و کوچه و باغ و نام و خانه و کتاب و خط و خوب و دیگر
 اشیا از قسم جمادات و نباتات و حیوانات و سنگها و شکر و نمک و غیره
 بیان اندوه جدایی و ذممت اشیا یاد داشته باشد و هر جا که مناسب و اند
 صرف نماید یا خود برگشتن موافق مقام قادر باشد و سوا می این نظائر هر چند
 باید کرد و چرا که مراعات نظیر در شرف خصوص در بدایت کلام موجب ترفی کلام میگردد
 مثلا هرگاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر
 متعلق خیاطان بود و واجب شمارند و این را براعت الاستیلال نامیده و در ذکر
 کار از لفظ شست و شو و آب در باغ و سفیدی و سنگ و همچنین در ذکر زبان مراعات
 رشت از قسم جنس و مناع و دکان و بازار و اصناف قماش مناسب نرود
 لیکن پیوسته شایسته باشد مثال رقع و در طلب خیاط اما قبا یا نه
 آرایش قامت مهر و ماه سبب رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت اما
 و عالیجای و گوی گریبان عظمت و ابریت و سنگابی شنای سوزن ترفی زبان
 باد رقع و در تعریف قصار یعنی کازرنی قصار سپهره طلعت
 که ماه دو هفته محال است که پیش او سفید شود و حتی کازرنی سپهره طلعت
 که فایده عشقش از دل نظر گلبان بعد از مرار شست و شو و زود صفای
 آب روان و جنب لطافت بدنش اگر بر سر بر سنگ زند آبروی می نماید
 و کسر آفتاب در دریا چه باشد که با عکس روی جهان افزون شود و آفتاب

رفت و طلب بر آن آئین ضیا و شمع نور زب و کان برآورد
چنین مشق است طلسم دوست و کجواب هر روزی هر وقت قبابی از آن
بجین مراعات دیگر حرفه یا وجهه را چون رنگ کرده و سبب و تصور و برآورد
و جیره و ورق و مرقع برای مصور و مراعات خشت و سنگ و چوب و گل
و آبک و کجکل برای معمار و قفسه ^{قفسه} و قفسه مقابل نقره پیدایش شود و دیگر
به تقلید نقره اول و آن موقوف است بر دریافت مناسب مضامین
یا مضامین البه چون مناسب است کوهر با صدف و معین و درج و دریا و
مرادف آنها و مناسب است با قوت با معدن و درج فقط و مناسب است
با خنجر و معین با من و سر و شمشاد و صنوبر و گل و لاله و یاسمین
و سوری و نسرن و غنچه و غیر آن با بلخ و بهارستان و گلشن چمنستان
و طرف حسن و بوستان و سرچ مرادف آنها لیکن لاله با کوه و صحرایزینا
دارد و مناسب است کوهر و در و شب چراغ با تاج و اکلیل و نسرد و بهیم
و جوی مرغان و آینه و مناسب است مرغ با باز و دوست و مرغ با مکر و شمشاد
با گردن و قبا با قامت و کلاه با تارک و طراز با آسمین و دامن و چوبین گل
با سمن و بجان نر با آسمین و دامن و گریبان و ستاره و آفتاب و ماه
و تیر و شتری و دیگر ستاره ایانی با فلک و بیج و امج و در و در و
و قطب با دانه و مرکبیم با دانه و چرخ و شمع با خانه و الجوان و
دو و بان و دود و بزم و معقل مرادف آنها و شمع تنها با کافور و
و فلک ^{چرخ} و ضیا و نور و مرکب با چشم و سنگ با ماده و

مراعات دیگر حرفه یا وجهه را چون رنگ کرده و سبب و تصور و برآورد

و جیره و ورق و مرقع برای مصور و مراعات خشت و سنگ و چوب و گل و آبک و کجکل برای معمار و قفسه و قفسه مقابل نقره پیدایش شود و دیگر به تقلید نقره اول و آن موقوف است بر دریافت مناسب مضامین یا مضامین البه چون مناسب است کوهر با صدف و معین و درج و دریا و مرادف آنها و مناسب است با قوت با معدن و درج فقط و مناسب است با خنجر و معین با من و سر و شمشاد و صنوبر و گل و لاله و یاسمین و سوری و نسرن و غنچه و غیر آن با بلخ و بهارستان و گلشن چمنستان و طرف حسن و بوستان و سرچ مرادف آنها لیکن لاله با کوه و صحرایزینا دارد و مناسب است کوهر و در و شب چراغ با تاج و اکلیل و نسرد و بهیم و جوی مرغان و آینه و مناسب است مرغ با باز و دوست و مرغ با مکر و شمشاد با گردن و قبا با قامت و کلاه با تارک و طراز با آسمین و دامن و چوبین گل با سمن و بجان نر با آسمین و دامن و گریبان و ستاره و آفتاب و ماه و تیر و شتری و دیگر ستاره ایانی با فلک و بیج و امج و در و در و و قطب با دانه و مرکبیم با دانه و چرخ و شمع با خانه و الجوان و دو و بان و دود و بزم و معقل مرادف آنها و شمع تنها با کافور و و فلک و ضیا و نور و مرکب با چشم و سنگ با ماده و

و فلک و ضیا و نور و مرکب با چشم و سنگ با ماده و

و بسم الله و قهر سیرانه و جدول و دریایچه و سر لوح با کتاب و جمیع و
 مجموعه و عنوان با کتب و لمعه بابرین و سرچ با محیط و دریا و فیه باباگاه و سنون
 و استخوان با ایوان و رنگ و پرواز با تصویر و حال و کلکوز و غازه و سبزه
 با چهره و ناز و فروغ با سیما و چین و کبک و ششامه با کلما و شکوفه با کشید و سیه
 و سرچ مرادف آن با نهال و نهال و هر چه مرادف آن با باغ و عندلیب با گلستان
 و طوطی با شکرستان و متاع و جنس با دکان بعضی از الفاظ مضاف تا
 بسوی هر چه مناسب آنها باشد و بعضی مقبول و نود و هفت آن برادران و هفت
 و هشتاد و هشت و در این مضاف بسوی آنچه مناسب مضاف است نماید پس گویند
 که هر شایسته را که گفته مضاف نمایند و چنین بنال را خوشتر باشد و
 سیه را ششبرین و ماه را منیر یا جهان افروز و نیز را جهان تاب و عطیه عالم افروز
 و چیز را یا چیز استنبه کنند و آنچه مناسب مشبه به باشد و مشبه ثابت
 نمایند مثلاً قلم را با شمع بنزد و مشبه مشبه کنند و گویند که عنان شب بدین
 قلم را بصحرائی مدعا منقطعت می سازم صحرا و عنان با قلم مناسب است و در دیگر
 با مشبه به که شب بدین است یا هر چه مرادف آن بود و همچنین مدعا و کلام را با شایسته
 و لیلی و هر چه ازین قسم مشبه سازند مختصر آنکه چیزهای بدل و زبان و فکر اعلی
 آنرا بمشغول در تشبیه مناسب دهند و آنچه در آن روانی یابند آنرا با شایسته
 و هر چه مرادف آن و بعضی چیزهای لطیف را مثل گل با محبوب و خوش بمانان یا لیلی
 و طوطی و عاشق یا با لیلی و قمری و مروارید و سیه و هر چه سیاه باشد از این
 و با چیزهای سیاه و درین نظر القاص مع و غایب مندرج است فی الحقیقه که علم الدوزخ

در پیشین برین محل است جوته سلما می مراد آن گوهر شایه بر آمدن امانت و امان
 و نهال پیشین در بوستان اینست و جلالت هم آغوشش حصول با و جواب آن
 نند و چنین باید نوشت تا شایه بنیر اعظم حجله نشین برین محل است همواره
 در عای آن پس در شان محبت و یگانگی و آب آینه کیاست و فرزانگی و
 بدوشش حصول با و هم آغوش و هم کنار و دوشش بدوش و عنان و عنان بدوش
 در لبست و هم محل و هم عنان و دوست در دست درین مقام فایم مقام بهرگز اند
 و آن مضامین را که اول فکر کردیم چون گوهر صدف و نهال بوستان مضامین
 الهیه مضامین بهر چه سازند مانند اینست و جلالت و امانت و امانت و
 و امانت و غرور و کامکاری و دولت و اقبال و عظمت و جلال و شکست و
 امانت و رفعت و صدارت و بهر و بسالت و جرات و جزالت و اولاد
 و امانت و سنگاری و در و نهادت و مجد و شرافت و عقل و منایت و
 حکمت و قطانیت و محبت و واد و مودت و اتحاد و الهت و یگانگی و مرا
 فرز آنکی و اولاد مبارکی و نجس نیاری و محبت و ولا و صدق و صفا و وود
 و موالات و اخوت و موالات و صفیوت و مصافات و عالی و ودائی و
 خجسته خاندانی و عالی شانی و بلند مکانی و فصاحت و بلاغت و راعت
 و لذاعت و جو و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و فاقه و هم و کمال
 و کبریا و پیاد کردن فقره از مشایخ جمال ربی بکران الفاظ حکیمانه
 بهر چه از سرم رفت و بر زمین افتاد و باید بهر چه شایه که امی بهر چه و
 حروفش که در اول را گشاد و جواب بهر چه و طالعان معانی نامه امی که شایه

کمال
 بهر چه و
 و اولاد



CALL No. { ۸۹۱۵۵۱ } ACC. No. ۱۲۹۸۴ ب ۱۱ م

AUTHOR یاقوت نظیر محمد علی خان

TITLE مرآت الجمال

Class No. ۸۹۱۵۵۱ Acc. No. ۱۲۹۸۴ ب ۱۱ م

Author مرآت الجمال

Title مرآت الجمال

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

